

شوط نخستین در چهار شوط اخیر بحال خود در نور علی لغتین پوید و بدین چنانکه سلهوانان بر او  
وامر کرد برل در جمیع شواطع از جهت رفق و اشتقاق برایشان فرمود و در سه شوط نخستین نیز  
در میان رکن یانی در سودا هسته روند که مشکان شمارانی بیند زیرا که ایشان جزیل قحطان بخود  
بضم قاف اولی و فتح عین و سکون تحتانیه و کسراف ثانیه و آن مقابل رکن شامی و عراقی  
است و در روایتی آمده که عبد الله بن رواحه آن رجز را در وقت طواف آن حضرت می خواند  
و آن حضرت با وی گفت که این ذکر را نیز بخواند لا اله الا الله و صده نصر عبده و اعز جنده و هم  
الاخراب و صده این واحه رین مذکر آقا ز کرد و یاران دیگر موب افقت اومی خوانند و بعد از آن  
از مسجد بیرون آمد و همچنان سواره سعی کرد میان صفا و مرده و امر کرد که نزد مرده برانند و در  
این منخر است و همه کوچهای که منخر و جایز است نخوردان پس بخورد نزد مرده و حلق کرد و صی  
نیز همچنین کردند پس فرستاد جماعه را از اصحاب که بطین ماج برودند محافظت سلاح کنند و آنها  
که نزد سلاح اند بیایند و قضای اساک خود بکنند و در آمدن آن حضرت درون خانه کعبه در وقت  
است یکی آنکه در آمد و نامز پیشین آنجا بود و در روایتی آنکه در عمره قضا درون خانه در آمد و در  
نگاه داشتند که در آیه زیر که در صلح این مذکور نبود و واقعی ترجیح این روایت نمود پس هرگز در  
راتا بر پام خانه بانگ نماز گفت و آن هم یک نوبت بود بعد از آن جعفری بن ابیطالب را  
رضی الله عنه فرمود تا میمونه و نیت حارث را برای آنحضرت خواستگاری نماید میمونه هم خورا  
به عباس بن عبد المطلب تفویض نمود زیرا که خواهرش ام الفضل در خانه عباس بود پس  
عباس او را با حضرت عقد نمود آنحضرت در احرام بود بعضی گویند از احرام برآمده بود و در خبا  
و اختلاف است و این بحث در اصول فقه مقرر و مذکور شده است و اگر در ذکر از واج توفیق ذکر  
این فقه یافت ذکر کرده خود انشا الله تعالی و آن حضرت سه روز در مک بود چون روز چهارم  
شد قریش کسی را پیش علی بن ابیطالب کرم الله وجهه فرستاد که صاحب خود را بگوید که از کعبه بیرون  
رود علی بعض حضرت رسانید که قریش چنین میگویند فرمود آری همچنین میگنم و در روایتی آمده  
که آن حضرت کسی پیش ایشان فرستاد که ایشان بگویند اگر بگذارد و میمونه را اینجا بکنم و بر آن  
شما طعمای ترتیب نامیم گفتند ما را بطعام تو حاجت نیست از زمین ما بیرون رو سبحان الله

ندار است و اگر هست بی نیابت و خلافت وی مرسل خدا است خود معلوم خواهد شد که این  
 زمین از آن که خواهد بود در دست که خواهد بود سعد بن عباد و مجلس شریف حاضر بود چون بیست  
 و درشت گویی این بی حیایان از حد گذشت تحمل نتوانست کرد گفت ما از اینجا بیرون نمیریم  
 تا زمانی که خود خواجهم حضرت نسیمی فرمود و سعد را تسکین و شکیب داد فرمودند او را و او اندک پس  
 از صحاب شب در گماند و ابو رافع مولی خود را فرمود تا میمونه را از عقب ما بیاورد و خود از کعبه  
 رفت و حکم در زیر و صبر کرد و از عهدی که بسته بود برنگردید صلی الله علیه و سلم ز آورده اند که چون  
 آن حضرت بیرون می آید عماره دختر حمزه بن عبد المطلب که وی را رضی الله عنه نسبت کرد که عماره  
 کنیت است و با او در تسلی نیت عمیس در که بسر میبرد و بی آنحضرت روان شد و گفت یا عم  
 و عم خواند آن را آنحضرت را بجهت عادت عوب است یا بجهت آنکه حمزه بر او رخصت آنحضرت است  
 پس گرفت او اعلی بر نفسی الله عنه و گفت یا رسول الله دختر عم خود را چه در میان مشرکان بی پر  
 گنبدازی من او را با خود بیرون می برم پس علی مرتضی با فاطمه زهرا گفت دختر عم خود را بگو و  
 در بیرون در آور چون بدید رسیدند میان این سه کس محاصمت افتاد پس گفت علی من گرفتار  
 او را وی نیت عم من است و گفت جعفر نیت عم من است و خاله او و عمار نیت عمیس تحت  
 من است و گفت زید بن حارثه نیت برادر من است و بود میان وی و میان حمزه مواخات  
 و قتیکه مواخات داد آن حضرت صلی الله علیه و سلم میان مهاجران و بعضی اخوت رضاعی نیز  
 گفته اند پس حکم کرد آن حضرت برای جعفر از بهت خاله او و فرمود الخاله بمنزله الام و  
 از ظاهر سوتی این حدیث چنان معلوم میشود که اختصاص هم در که واقع شد و الله اعلم و درین  
 روایت این نیز آمده که علی گفت که من گرفتارم او را و سبب بیرون آوردن از کعبه من شده ام  
 فاطمه دختر رسول صلی الله علیه و سلم در خانه من است و او حق است بتزویت وی پس حکم  
 کرد برای خاله پس وی صلی الله علیه و سلم بعد از حکم طیب خاطر ایشان کرد و گفت مر علی را نیت  
 منی و امانک و گفت جعفر را سبب غلغلی خلقی گفت مر زید را است او خاند مولانا و تو را  
 مامی در دین محب و محبوب مانی و نیز گفت به جعفر که لواطی بنگاه داشت وی زیرا که خاله و  
 در خانه است و خاله بمنزله مادر است و فرمود نکاح کرده نشود زن بر عمه و خاله وی پس جعفر این

درایح

خدایات آن حضرت که در باب وی واقع شد بسیار شگال گشت و در روایتی آنکه برخواست کرد  
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم یک پای گشت حضرت پر سید از وی که این معیت جواب داد  
 که در بعضی دیده ام که با او شایان خود چنین میکنند و نجاشی نیز چون کسی را از خود شنودی  
 ساختی بختس برخواستی و گرد او یکسای گشتی و نیز آوردند که چون بازید گفت انت اخوانا  
 رسولانا از پنجهل کرد یعنی رقص کرد از فرح و سرور و غل برودن یکسای و نهادن پای دیگری  
 اهل غل و غلان جسدن در قمار بندی مرغ و چهار فتن و از تقدیرت معلوم شد که خاله حکم اور  
 و او یعنی درین حکم خاص که حصانت است و بعضی ازین قصه اخذ کرده اند که خاله در حصانت مقدم  
 است بر عمه زیرا که صغیر نیست عبد لطلب در آن هنگام موجود بود و نیز اخذ کرده اند که تقویم قمار  
 هم بر تقارب است که از انوار است و آمده است که آن حضرت عماره را با سلمه بن ابی سلمه که غیب  
 آنحضرت بود نکاح کرد و با آنحضرت گفتند توجه از بی نیکی است او را که نیت عم است فرمود که دختر را در  
 رضای من است که نزه است شکالی که بظاهر درین قصه می آید گشت که چون گفتند تقویم قمار  
 عماره را و حال آنکه در صلح نامه مندرجه بود که هر که از ما اراده خروج کند و بیاید بسوی شما برگرداند  
 او را بسوی ما پس چرا نگردانید عماره را بسوی کفار و مومنان میگورید زیرا که طلب نکردند  
 ایشان او را گو یا شرط آن بود که اگر طلبند برگردانید و میتوان گفت که عماره صبیبه بود و صدایش  
 از وی اراده خروج بدخل در داد اسلام و نیز میگورید که آن شرط در مردمان بودند و در زبان  
 و اگر عام بود منسوخ شد حکم زمان بقول الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم المؤمنات مهاجرات  
 فاحکمون بینهن و الله اعلم بما یاخسن فان کلمتھن من مومنات فلا ترجھن منھن الا کفار قته برودن  
 در دوستان است که در وقت الاحباب و معارج النبوة درین سال بعد از ذکر عمره و تقصیر  
 آورده اگر چه فکر آنها در ذکر ارسال رسول و مر اسیر بجانب ملوک که در سال ششم بود و دیگر  
 بود و لیکن چون رعایت منظور و متبرقا در این دو قصه در سال هفتم نوشتند اول از آن  
 نامه بیلیم و با موصد و موعین بن ایم کفاح سوره و سکون تخانیه غسانی باشد بر سیر  
 بعد از حارث بن ابی شمر غسانی با دشاہ غسان شد آورده اند چون مکتوب آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم بیلیم بن ایم و دعوت اسلام رسید مسلمانان شد و با ای برای آنحضرت فرستاد و در

اسلام ثابت بود تا آنکه در زمان فاروق رضی الله عنه نوبتی بچ آمد و طواف بناگاه عربی از فرازی  
 بر از روی نهاد و از ارشش کشاده شد پس چهل و پنج بدهی فرزندی زد چنانکه منی و شکست  
 فرازی نزد عمر گرفت دست تعاضد نمود عمر رضی الله عنه او را بقصاص حکم فرمود یا آنکه راضی گردد اند  
 او را بگذارد و از حق خود حبله گفت مرا برای دو سه قصاص بگیرد و حال آنکه من با دوشام دو سه  
 بازاری عمر فرمود رضی الله عنه تسویه کرده است اسلام بیان شاد و حکام و ترا حسب فضیلت  
 مگر به تقوی گفت پس من برایم ازین دین و در دین نصاری روح خواهم کرد و عمر فرمود چون چنین  
 کنی کردنت زخم حبله گفت امشب مرا ملت ده تا در کار خود تا علی کنم چون طلب دادم بگریخت و  
 بروم رفت و نعرانی شد و بر ارتداد و فرود آمدن من ذلک و بعضی از اهل بیهر را نند که از اسلام  
 سعادت نمود و بر اسلام از دنیا رفت و در پیشانی از اردو از وی نقل میکنند مضمونش بقیست که بیگوید  
 که نعرانی شدم بعد از دین اسلام از عار طبا آنچه که قصاص گرفته شود و بنود روی در وی هیچ خبری  
 کاشکی نیز احاد من مرا و کاشکی من اسپر شدم در دست ربیع و مقر و ای کاش من را بشام اودنی  
 میخست می بود که می نشستم با قوم بی سمعی بعد کاشکی چو ایندم شتران را در میان و منگونی شدم سخن ما  
 که گفت عمر و الله اعلم دوم اسلام فرزه بن عمر و خدای از قتل با دوشاه روم عامل بود بر عمان  
 از ارض بلخ وقوع یافت و مکتوبی بجنرت نوشت و شتر سفید که آنرا فضیه میگفتند و سببی در آن  
 و جاسه چند نرم و قبای سمناس طلالی برسم بدید ارسال نمود و نوشت که من سلمان شده ام  
 و اقرار بوجدانیت حق در رسالت تو نمودم و سیدم که تو همان رسولی که عیسی بن مریم بقدم  
 تو بشارت داده بود آنحضرت فرستاده او را که سعود بن سعد نام داشت اکرام کرده طلال را  
 فرمود تا او را بخانه برد فیض یافت کند و برای سی او را قبول کرد جاسه نرم بر زمان قسمت کرده  
 شتر را با بوی بکر صلیق و لود قیابا بخرمه بن نوفل بخشید و سبب و در از گوش با سید ساعدی سپرد تا  
 محافظت کند و مکتوبی او را بجا ب نوشت که مضمونش اینست بسم الله الرحمن الرحیم از محمد  
 رسول الله بعزوه بن عمر و انا بعد فرستاده تو بار سید و آنچه ارسال نموده بودی با رسانید  
 و از اسلام تو مرا اعلام کرد و تحقیق خداوند تعالی تر از راه راست نمود اگر نیکی کنی فاطم  
 خدا و رسول بجا آری و نماز بگناری و زکوة مال بدی و بلال را فرمود تا پانصد در هم بسجود

بن سعد وادو باز فرستاد نقل است که چون خبر سلام فرود ببادشاه روم رسید فرود پسر  
 خود طلبید و گفت از دین خود برگرد که مملکت بتو دهم گفت چگونگی برگردم و حال آنکه مقین بر اسلام  
 که وی پنجم برحق است که عیسی علیه السلام بقدم مبارک وی بشارت داد ولیکن توویت  
 میکنی بر ملک خویش پس باوشاه روم مدتی بدیداور حبس کرد بعد از آن از زندان بیرون  
 آورد و بگشت و برآر کشید اگر این بادشاه روم همان هرقل است دای برود معلوم شود  
 که بر نظر انبیا خود باقی بود چنانکه در حدیث آمده است و اختلاف در شان و در بیان  
 گنجایش ندارد و خود با نشدن خرد دنیا و شر النفس و شر شیطان العظیم آن وقایع است که  
 در سال هفتم در روضه الاحباب ذکر کرده می گوید که کلام واقعه ی شعر بیان است که تاریخ  
 ارسال جیلد و فرود معلوم نیست و چون بعضی اکابر اهل سیر این دو قصه را در آثار و قانع  
 سال هفتم آورده اند درین کتاب نیز همان طریقه مثبت افتاد اما غالب ظن هست که در سال  
 هشتم تا بعد از آن بود زیرا که میگویند حکومت وی بعد از حارث بن ابی شمر غسانی در سال ششم  
 وفات یافته است و الله اعلم ذکر سال ششم از هجرت آنحضرت در اوایل سال در  
 ماه صفر بقول جمهور اهل سیر خالد بن الولید بن المغیره قریشی مخزومی و عمره بن اعاص بن  
 وائل قریشی و عثمان بن طلحه غیبی صحیحی که کلید کعبه بدست وی بود مسلمانان شدند و در  
 بعضی اسلام ایشان در اوایل سنه سبع واقع شد و بعضی سنه خمس نیز گفته اند اما خالد بن الولید  
 که اگر چه در مدت حیات خود جنگها از جانب قریش کرد و براه میگانگی و خدا رفت امان چون  
 در جواب زوات وی خبری موع بود که توقع ایمان و اسلام از وی قریب بود و تاریخ حجاب با  
 بشری و مکاره نفسانی موقوف بر وقت بود از وی مرو است که گفت که چون ارادت انبیا  
 متعلق شد با یک مسلمان شوم دوستی اسلام در دل من افتاد کرده شد و گفت چون صلح شد  
 در میان ما و محمد واقع شد با خود اندیشیدم که قریش را هیچ قوت و شوکت نبود پیش نباشی  
 میشود رفت زیرا که وی مانع محاربه خیال می کرد پیش رسول و در سنه ششم باز خود گفت که در یار خود  
 افتاست گفتم تا به بنیم که از کس بوده غیب چه روی نماید در اثنا می ایحال چون آنحضرت با دم  
 عمره قضا آمد من بیرون رفتم و برادر من خالد بن الولید همراه آنحضرت بکآمد و مرا بگفت و بیاید

وکتولی بجانب من ارسال داشت مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی ترا یاد کرده اند و فرموده  
 که خالد از ان قبیل نیست که حقیقت اسلام تا انوقت بروی پوشیده اند و اگر مسلمان شود و بجای  
 خود در تقویت دین متین اسلام صرف کند هر آینه او را بهتر خواهد بود و ما او را بر طبر او تقدیم  
 خواهیم نمود پس برادر زودتر این دولت را در یاب که خیر بسیار از تو فوت می شود خالدهی گوید  
 که چون بر مضمون این نامه وقت شدیم رغبت اسلام بر من مستولی گشت پس عزم من بر  
 بجانب مدینه گشت پس نزد صفوان بن امیه رفتم و گفتم یا ابا ذهب می می که ما ان الاکله  
 و ما از لغت پیش نامده ایم و بدیدیم دولت محمدی عالم را گرفته می آید صلاح دنیا و آخرت ما گشت  
 که خیرت می بشتبایم که شرف او شرف ما است صفوان دست بر سینه من نهاد و ابای عظیم  
 نمود گفت اگر بغیر من از قریش هیچکس نماند متابعت محمد علیه اسلام نماید بعد از ان با عکرمه  
 بن ابی جهل ملاقات نمودم و او را بسلاک طریق مستقیم دعوت کردم و نیز از قبول آن سر باز کرد  
 با خود گفتم انیک وقت اینها هم رسیده می آید که فتح مکه بوجود آید و مضطربلی اختیار شوند  
 هیچ جا که نروند و گزیر نمانند بضرورت آنها مسلمان شوند چون از موافقت ایشان نوسید شدیم  
 عثمان بن ابی طلحه را دیدیم که دوست من بود پس با من موافقت کرد و موافقت هم رو کردیم  
 مطبیه نهادیم چون بموضع بده رسیدیم عمرو بن عاص را دیدیم که از حبشه می آید و میخواست که  
 بدینه آید تا مسلمان شود پس با اتفاق بدینه در آمدیم و حضرت از آمدن ما خبردار شد با اصحاب  
 خود بیفرمود که مگر جگر گوشه خود را بسوی شما انداخته کنایت از آمدن این جماعه که از اکابر و  
 صنادید قریش بوده اند خالد گوید چون بدینه در آمدیم جماعه نیکو پوشیدیم و قصد اورا گشتیم  
 حضرت سید کایات کردم در راه برادر من ولید بن سید گشت که تمجیلش که خبر آمدن حضرت  
 رسیده است و بیخ و شادمان نظر ملاقات تو نشستند چون مجلس با یون رسیدیم و چشم  
 مبارک وی از دور بر من افتاد تبسم فرمود گفتم اسلام علیک یا رسول الله برده کشاوه خوا  
 سلام من یا زوداد و گفتم شهیدان الا اله الا الله و انک رسول الله فرمود انک شهید النبی بد  
 الا سلام و فرمود که خالد رسیدیم که تو عقل داره امیدوار بودم که ترا بطریق خیر برایت کند  
 گفتم یا رسول الله دیدی که در موطن خیر چه مقدار عناد بحق و در مردم افغان دعا کن تا حق کشا

بجانب

عفو کنندگان گذشته مرا یا مزد فرمود اسلام بهم گنا بان میکنند پس بودم خالد را رضی الله  
 عنه مساعی جمیله در دین خدا و تقویت و تاید آن در حیات رسول خدا و بعد از وفات وی از پنج  
 برکنده مردان از اصحاب سیله و جز آن و بود در جاهلیت از رؤسای قریش و اشراف ایشان  
 ام لبابیت الحارث اخت میونه زوج ابی صلی الله علیه و سلم و اناست صدی و عشرين فتنین  
 و عشرين دوزین عمر و اما عمرو بن عاص نقل است از وی که گفت چون از حرب احزاب باز گشتم  
 با یاران خود گفتم که چنان گمان میسریم کار محمد در ترقی است در روز بروز بلند میشود مصلحت  
 در آن می بینیم که پیش نجاتش روم اگر محمد بر قوم ما غالب شد ما نزد نجاشی باشیم و اگر قوم ما غالب  
 شدند میسکن مالوف خویش مراجعت نمایم همه یاران من تصویب این سه نمودند و بعضی  
 رفیق من شدند پس کار سازی نمودند اولی طایفی را بجهت تحفه نجاشی جمع کردیم و بحثه آمدیم  
 و اتجماعی بودم تا زمانیکه عمرو بن ابیه ضمه از نزد حضرت رسالت به سوی نجاشی آمد چنانکه  
 گذشت عمرو بن عاص گوید پس به نزد نجاشی رفتم و از وی عمرو بن ابیه را طلبیدم که او در گشتم  
 تا مرا پیش قریش آبرو بماند و پیدا شود چون این سخن از من بشنود طایفه بر سر خود زد  
 و گفت چگونه فرستاده مردی را بودیم که ناموس اکبر بر روی آید در رسول خداست بر حق  
 ای عمرو سخن من بشنود متابعت وی کن و بدانکه وی غالب خواهد گشت بر همه مخالفان خود  
 چنانکه موسی علیه السلام بر فرعون غالب شد پس بردست نجاشی مسلمان شدم و از نزد  
 بیرون آمدم و این حال را از یاران خود مخفی داشته متوجه مدینه شدم و در راه خالد بن الولید  
 بین رسید از وی پرسیدم که بجا میسر است گفت والله صراط مستقیم هویدا گشته و محمد صخر بر حق  
 است میروم تا مسلمان شوم گفتم من قسم همین کار میروم پس بگردیدم و بجا از دست حضرت  
 رفیق اول خالد عرض کرد توحید کرد بعد از آن من رفتم و گفتم دست راست خویش را بکشا  
 تا با تو متابعت کنم پس آنحضرت دست مبارک خویش را بکشا و دست خویش را باز کرد  
 فرمود چیست ترا می عمر و که دست باز کشیدی گفتم که میخواهد که شرط کنم فرمود چه میکنی گفتم آنکه  
 گنا بان من آرزیده شوم فرمودند پس ای عمر و که ایمان می میکنند گنا بان پیش را و حضرت  
 از دار کفر بدار اسلام و حج خانه کعبه هر کدام از آنها خود بهم میکنند گنا بان را که پیش ازین

و اما عثمان بن طلحه حزنه ازومی در وقت اسلام منقول و مذکور نشده است و مرویست که  
 آنحضرت در روز فتح مکه کلید از ایشان گرفت پس نازل شد قول حق سبحان الله ان الله امرکم ان تؤدوا  
 الامانات الی اهلها پس رو کرد آن حضرت کلید را با ایشان و فرمود بگیرد ای نبی طلحه این را همیشه  
 کشیده بگیرد آنرا از شما بچسب مگر غلبه پستتر نزل کرد عثمان بیدینه تا وفات رسول صلی الله علیه و سلم  
 بعد از آن رجوع کرد بکعبه و ساکن شد تا آنکه مرد سنه ثمانین و اربعین و هجرتین سال پس  
 بن عبد الله شخصه را بنی الملوچ بغیم میم و فتح لام و کسر و او مشهوره فرستاد تا بموضع که دید روز  
 جدید رسیدند چون شب شد بر سر جماعت شیخون بردند و کسر ایشان را بر انداخته نگاه از  
 عقبت ایشان تو می آید و چون صباح شد دیدند که نزدیک رسیده اند چنانکه چیزی در خانه  
 پیش نماند و با ایشان قوت مساوت نبود پس حق سبحان الله بفرستاد و درودخانه را مملو ساخت  
 چنانچه هیچ احدی را مجال عبور در مرد نبود و در آن وقت که هیچ ابری و بارانی نبود بسیار  
 بیدینه باز گشتند و هجرتین سال غالب بن عبد الله مذکور بالفکر فرستاد تا از جماعت کفار کجا  
 انتقام کتد و مرد است که درین سریه ساسه بن زید و عقب مردی از کفار که او را نسیک بن  
 مرداس میگفتند راند و چون بوسه رسید و تیغ کشید نسیک گفت شهیدان لا اله الا الله و ان  
 الرسول الله ساسه آن را حکم ایمان یاس داده اعتبار نکرد و تیغ بر سر زد و او را بکشت و چون  
 بیدینه رسید و حقیقت حال بر حضرت عرض کرد حضرت بر ساسه عتاب بسیار کرد و فرمود بکشت  
 قلبه و صاحب کشف گوید که نزول کریمه یا ایها الذین امنوا الذین هم فی الارض قتیبتوا الایه درین  
 قصه نازل شده و بنیادی در مقدار گذشته بود هر شخصی که گویند ان یحیرانید پس خواست مقدار  
 که او را بکشت پس گفت لا اله الا الله محمد رسول الله پس کشت او را مقدار و گفت که سوسه  
 بنحو است که بگیرد از مال و اهل خود را نیز گفته و این سریه غالب بن عبد الله را بعضی در سال  
 بر نفعه بفتح میم موضعی است قریب بطن نخله ذکر کرده اند چنانکه گذشت و هجرتین سال میرا  
 دیگر نیز وقوع یافته تا پیش شد بسریه موتی بفتح میم و سکون و ادبی همزه نزد اکثر روایات و با این  
 جزم کرده مردم و جزم کرده بعثت جوهره و این فارس همزه و بعضی جوهره کرده اند و در  
 اکثر روایات بخاری بی همزه روایت کرده اند و بعضی همزه نام موضعی است نزدیک بلقاع



از آنجا تا بیت المقدس دو مرحله و ذکر وی در ارسال نامه بر قل که گذشته است و این سوره  
از میان سرایا مشهور است به صحت و خردت بخاریه و مقابله و سبب وقوع وی است که  
رسول خدا صلی الله علیه و سلم کتابی بجانب ملک بصری نوشت بخارث بن عمیر از وی داد تا نزد  
وئی بر دین حارث را بوجوب حکم روان شد و چون بموضع موده رسید شیر حیل بن عمرو غسانی  
که از امر او قیصر بود ویرایش آمد پرسید که کجا میروی گفت بشام میروم شیر حیل گفت گو تا رسول  
محمدی حارث گفت آری من رسول رسول خدایم پس شیر حیل حارث را بکشت هرگز نشد  
از رسولان آنحضرت هیچکس غیر وی وقتل رسولان از هر که باشد معتاد نیست و اما ان ایشان  
امری مقرر است میان ملوک و یکبارگی که رسول سبیل کذاب پیش آنحضرت آمد با وجود آنکه  
گستاخها کرد و کفر با گفت او را کشت و فرمود اگر رسول من بود میکشتم ترا چون این خبر به حضرت  
رسید بر خاطر مبارکش بسیار شاق آمد و فرمود بیاران تا بجناب مخالفان برآیند در موضع چرت  
تا سه هزار کس جمع شدند پس آنحضرت علیه اسلام آنجا رفت فرمود زید بن حارثه را شمار امیر سام  
که بکشته کرد و جعفر بن ابیطالب امیر باشد و اگر جعفر مقتول شود عبد الله بن رواحه امیر بود اگر  
نیز شیب کرد و مسلمانان هر که خواهند بامارت برآیند و این حکایت و تزیین امارت گوید معلوم  
آنحضرت بوحی یا بالهام شد یا حق تعالی همچنین بر زبان حق ترجمان او گذرانید و بوقوع آمد مثال  
انی اخاف ان یا کذا الذی ان زبان یعقوب بن عبید بن عامر که به پسران گفت و الله علم آورده  
که یهودی در مجلس شریعت حاضر بود گفت یا ابا القاسم اگر تو دعوت نبوت صادقی هر که از نام  
بامارت بر دی باید کشته کرد و زیرا که انبیاء بنی اسرائیل چون لشکر به بجانب اعدای غیر ستاوند  
اگر صد کس را بدین پنج بامارت یقین مینمودند همه قتل میکردند بعد از آن یهودی بزرگ گفت که  
من با تو عهد میکنم که اگر محمد پیغمبر است تو ازین سفر مراجعت خواهی نمود و بزرگ گفت من خبر میدهم  
او پیغمبر است گفتنیکو کردار است ظاهر نشد که این سخن از آنحضرت در حکم اجبار و بعثت بود  
تروید تجلی شک بجهت احتیاط و عدم اظهار آن جزیه بود و آنچه آن یهودی گفت یاوه بود که نقل  
کرد بلکه از خبث سر برت و عداوتی که این قوم نافرجام دارند چنانکه زید بن حارثه نیز گفت که  
سوجب آزار خاطر شریف کرد و در امثال این احتمال از خیانت ایشان دور نیست و میگویند

که چون امارت زید بن حارثه قرار یافت جعفر بن ابیطالب گفت یا رسول الله من از تو این چشم  
نداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو سخن رسول خدا بشنو که تو میدانی که چشم  
تو در چیست و این مشابهاً حال است که در سال دیگر اسامه بن زید را بر همین جا که پدید او شویب  
شده است تعیین کرد تا آن مقام پدرا از ایشان بگشت و ابو بکر صدیق و عمر فاروق را هم از آن  
تعیین کرد و مردم گفتگوی بنیاد نهاد که چون باشد حکمت در آن چه خواهد بود که کبار مهاجرین در  
انصار تابع اسامه سازند پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که در ایام حشر و حقیقت است  
بامارت و پدرا و نیز سزاوار بود در آن آخران هم سر به اسامه صورت نیافت و ایام رحلت حضرت رسیده  
چنانکه میاید انشاء الله تعالی این اثر عنایت محبت آنحضرت است صلی الله علیه و سلم که با ایشان  
در وقت پدرا و اسامه و مخصوص به تبنی داشت تا آنکه نازل شد او عوهم لا باهم و زینب نبت  
جنت را که نبت عمه آنحضرت بود پوی تزویج کرد و امیر گردانید او را سر ایامی متعدد و گشت  
از سابقین اولین مهاجرین و او را اسامه بن زید بود حب رسول الله صلی الله علیه و سلم  
میگفتند یک جا معنی محبوب و بود صلی الله علیه و سلم که میگفت او را و حسن بن علی را در  
و در کنار وی گفت خداوند من دوست میدارم این هر دو را پس دوست دار تو ایشان  
و میفرمود من احب الله در سوله بحب اسامه و زیاده میگردم و طیفه او را از وظیفه من عمر  
پس میگفت این عمر چه افضلیت دادی تو او را بر من و حال آنکه سبقت نگرفته است و  
مرا در هیچ مثنوی گفت بجهت آنکه وی محبوب تر بود نزد رسول خدا از تو پس اشارت کردم  
من محبوب رسول خدا را هر محبوب خود که محبت و عنایت آنحضرت زید و اسامه درین مرتبه بود  
که مثل جعفر بن ابیطالب ابو بکر و عمر را تابع ایشان ساختند و صاحبان را بر سر سیدگی را از  
خاک بردارند هرگز نمیدر شال برگزین آدم بر ملاک و سجود ایشان ساختن و اگر این  
است پس چه سخن است و اگر جهاد باشد نیز عوایب خواهد بود و در خانه غمی و صلح محمد صلی الله علیه و سلم  
که مرشدان بر آئین خلاق طالبان و هم نفس و کسری میگردان گفتند چنانکه شایسته  
آنحضرت که جعفر بن ابیطالب فرمود تو سخن رسول خدا بشنو تو چه در آن خبر تو در بیت قل یا  
تعالی ثم تجردانی انهم حرم جانا فضیلت و سلم التیلهانا انهم حرم جانا و کوه نظری همان بود

که این باب مثل طبیعت بشر است نعم حقه نفس و طبیعت در جوهر ذات وی باقی است اما  
 نه چنانکه در دیگر افراد بشر است که بر خلاف حق رود بقصد آنحضرت لولس سفید عقده کرد و بدست  
 زید بن حارثه داد تا شنبه الوداع بشایعت ایشان و وصیت کرد ایشان که بیاید مقل حارثه  
 بن عبیر او دعوت کنی کسانی را که آنجا آمد باسلام اگر اجابت کردند فیها والا استعانت جوید  
 از خدا و داع کرد چون روان شدند دعا کرد بر مسلمانان و ندا کرد که دفع کند خدا عیبها از شما  
 شه دشمنان را و باز آورد سالم و غایب گشت این رواجه ولیکن من سوال میکنم خدا چه برسان  
 را منصرفت و شهادت را نقل است از زید بن ارقم که گفته بود من که زندگانی میکردم در ظل  
 حمایت و رعایت عبد الله بن رواجه و منی یا بجم تخلس را عدیل سو که در پروردن ایام و چون  
 روان شد بجانب موته مرا فقط نمودم باوی در قطع منازل و بوم ردعت و در اثنای  
 آن شب از شبها شنیدم که افکار دوی شعری را که از آن بوی شهادت می آید در گریه شدم پس  
 تسکین داد و آن گفت چه زبان دارد ترا ای فرزند که خدایتجا مرا سعادت شهادت رسد  
 کند تا از شارق و مضائق و کدورات دنیا و حوادث آن فراغت و راحت یابم و در چو ارب  
 حق و قضا عالم قدس نشاء کنم بعد از آن از جمله خود فرود آید و نماز مشغول گشت بدعا و ساجد  
 پرداخت و بعد از آن که فارغ شد با من گفت ای فرزند غالب گفت ایضا دعا مرا اجابت فرمود  
 و لغت خوشگوار شهادت روزی بر من خوابید و چون زید بن حارثه با شکر اسلام بجانب  
 متوجه شد و خبر بدشمنان رسید جمع کرد شریعیل لشکر عظیم را و پیش فرستاد طلایع را و تنویر  
 کردند مسلمانان و معان بفتح سیم وضعی است از ارض شام و شنیدند خبر کثرت اعدا و جمع ایشان  
 و شریعیل برادر خود را که شایوش گزنام داشت با پنجاه کس پیش فرستاد تا خبر لشکر اسلام تحقیق نماید  
 مسلمانان باین جماعه مقابل کردند و شدوش کشته شد و یارانش گریختند شریعیل از شنیدن  
 این خبر بر اسان شد و قلعه درآمد و برادر دیگر را نزد هرقل فرستاد و در خواست هرقل مدد کرد  
 شریعیل نامزد کرد و از مشرکان قبائل عرب نیز جمعی غیر با ایشان پیوستند چنانکه عدد لشکر ایشان  
 از صد هزار و گذشت چون این خبر مسلمانان رسید بدرین منزل توقف کردند تا ملی نمود و شادت کرد  
 و گفته اند این بحقیق رسول صلی الله علیه و سلم نیز به نبوسیم او صورت حاد فراموش بر آید

کردیم تا با طلبدار ای لشکر بید ما بفرستد پس لیران ایشان را عبد الله بن رواحه گفت ای قوم  
 خیزس را مکره سیداری که بکمت احراز آن ثواب از و پار خود بیرون آمده آید یعنی شهادت بود  
 رضی الله عنه در قضیه طالب شهادت و ساعی در آن و گفت ما هرگز بسیاری بر عدو طفر نمانیم  
 بلکه بقوت این دین که ما را بدان غالب داشته اند در روز بدر سیدانند که شکر ما چند بود و قدرت حق  
 ما را چه نصرت داد از احدی بخشنیدن شاک نیست یا طفر است یا شهادت اگر ما غالب آیدیم فهو المراد  
 و اگر به سعادت شهادت رسیدیم در بهشت یا یاران خود که بجز شهادت رسیده اند ملحق شویم  
 در غربت مرگ بیم تنهایی نیست + یاران عزیز آن طرف بیشتر اند + مسلمانان بمصداق است  
 و قوت عبد الله بن رواحه رضی الله عنه قوی دل شدند و رو بخالفان نهادند تا بقریه موده رسیدند  
 ابو هریره گویند رضی الله عنه در غزوه موده خاص بودم چون لشکر مشرکان پیدا شدند چندان سه  
 و اسپان و دیماج و حریر دیدم که چشم من در آن خیره شد ثابت بنی اقوام انصاری گفت ای  
 ابو هریره در غزوه بدر حاضر بودی اگر میبود سیدیدی که خدا تعالی با وجود عدو قتلت چگونه نصرت  
 داد و چون تلافی فریقین نمود و معفون تسویه یافت از بدین حارثه علم برگرفته پای در میدان نهاد  
 و محاربه کرد تا خشم تیر با او را شیبید کردند بعد از وی جعفر بن ابی طالب علم برداشت پیاده شد  
 و اسپ را پی کرد و بجار به مشغول شد دست راستش بیندخت پس علم بدست چپ برگرفت جنگ  
 میکرد دست چپ را نیز بیندخت و علم به دو بازوی خود نگاه داشت تا یکی از اعداء دین شمشیر  
 بر کمر او زد و از میان دو نمیش کرد الله الله عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گوید من در آن جنگ  
 بودم در میان کشتگان جعفر را می طلبیدم بخانه زخم در بدن وی شمر دیدم که هیچ کدام در جانب  
 پس نبود در سوراخ لب نه آورده که یافته شد در یک لغف بدن وی هشتاد و چند جراحت در جانب  
 پیش از آن هفتاد و دو ضربت سیف و از طعن سرج بود و در روایت بخاری آورده که با فتم در سینه  
 نود و چند زخم از نیزه و نیزه سید عبد الله بن رواحه که شنه زلال شهادت بود علم برگرفت و قتال کرد و  
 این رجز خواند که مفر نش است که چرا ای نفس طوع و رغبت نیکنی در شهادت و مکرده می پندار  
 بهشت را و گویند که وی رضی الله عنه سکه و ز بود که طعام نخورده بود و بر عزم او مقدار گوشت  
 بوی داده و چون کشید و دندان بر آن نهاد خبر شهادت جعفر بوی رسید آنرا از دهان بیرون آمد

و گفت ای نفس جعفر از دنیا برفت و تو هنوز بدینا مشغولی مانگا و گفت ای نفس اگر دل بستگان  
 داری زن را طلاق داوم و اگر بغلامان تعلق داری غلامان را همه آزاد کردم و باغ و بستان هر چه  
 بر رسول خدا پیشکش کردم اکنون هیچ نداری بچه دلی می نهی چرا از شهادت می گزیری بسم الله یا  
 بمعرفه در راه مجاریه کرده و کشته شد و چون حکم چنین بود که چون عبد الله بن رواحه کشته شود مسلمانان  
 یکی مرابارت بر دارند ثابت اخزم انصاری حجلانی مبارزی نمود و علم برداشت و گفت ای  
 مسلمانان اتفاق نماید و یکی را با بارت بر دارید گفتند هم تو باین مهم قیام نمائی گفت من نمیتوانم  
 بآن قیام نمود پس مسلمانان همه اتفاق بر خالد بن الولید کردند و او را اختیار نمودند خالد گفت  
 ای ثابت تو از من باین کار سزاوار تر هستی که در معرکه بدر حاضر بودی و از من بسال بزرگی  
 ثابت گفت ای خالد شجاعت و بهلولانی کارست و علم را برای تو برداشته بودم پس گرفت  
 او را خالد بن الولید و آورده اند که چون نوبت بخالد بن الولید رسید مسلمانان رو به عزیمت  
 نهادند و مشرکان در افتادند و کشته شدند از مسلمانان هر که کشته شدند و هر چند منع کرده ایشان را  
 خالد نمودند و قطنه بن عامر رضی الله عنه فریاد کرد و گفت یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر  
 است که در فرار مسلمانان باین سخن متنبه شده باز گشتند بعضی گفته اند که عزیمت نمودند  
 شاکست گشته مسلمانان و متفرق گشتند بر هر نقطه که خالد و قتال نمود قتال عظیم و حساب بود  
 از حاکم نقل کرده گفت که قتال کرد خالد و قتل کرد از مشرکان جمعی عظیم را یافت غنیمت و منقول است  
 که خالد گفت نه شمشیر در دست من در آن روز شکست و نماند در دست من جز صغری بانی که در شخم  
 و با کلمه خالد رضی الله عنه در آن روز تقصیر تلافی ایام گذشته که از جانب مشرکان بالشکر سلام در  
 احد و خیبر جنگ کرده بودند و مانا که شکست شدن این نه بعد شمشیر بود که با همراه مشرکان  
 زده بود سبحان الله چون تردد با جنگها که از خالد همراه لشکر کفار دیده و شنیده می شد دل میسوز  
 و حیرت دست میداد که با وجود آن صفائی جوهر که خالد داشت و آن فضیلت که در عاقبت سرا  
 وی مودع و موعود بود که خالد سیف من سیوف الله این چه تیرگی بانی حجاب بود که عارض وقت  
 او شده بود امر و روزهای دیگر رفع آن حجابها شده و ظلمت مبدل نور شد موقوف بر وقت است  
 که میگویند این باشد و خالد را لقب سیف من سیوف الله واقع شده و بعدین روز بود و گویند

که خالد درین روز جنگ عظیم نمود چون شب درآمد فریقین دست از جنگ با کشیدند چون صبح شد خالد با علم برداشت و چون صفت کشید خالد ترتیب لشکر لطرحی دیگر رست کرد مقدمه را بساقه و ساقه را مقدمه و سینه را پیسره و پیسره را بینه آورد و مخالفان چون این حال مشاهده کردند چنان تصور کردند که لشکر از برای امداد اهل اسلام رسیده از اینجا نونی و رعبی در دل ایشان برآید و دیگر زیناد و خالد در دنبال ایشان افتاده مراسم مردانگی و دلیری کما فیضی بجای آورد و آورده اند که در اینجا قلعه بود که در حین توجه موبته یکی از سپاه اهل اسلام را در اینجا کشته بودند و بعد از فتح حصا جمعی کثیر از آن اشرا که در آن قلعه محصن شده بود قتل رسانید و با جمله از خالد درین قضیه بلیغ بوجود آمد و کان سعبه شکور و در اخبار وارد شده که چون سپاه اهل اسلام بالشکر کفا در مقابلہ ایستادند در آن وقت حضرت مقدس بنو صلی الله علیه و سلم در مسجد مدینه نشستند و حجابها از نظر آن سرور برداشته بودند و حال اهل موده در نظر انور داشته چنانکه جنگ گاه ایشانرا سعاینه می دید و با اصحاب فرمود زید بن حارثه علم برداشت و شهید شد بعد از آن حضرت گرفت و شهید شد بعد از آن ابن رواحه برداشت شهید شد این سخن میفرمود و آب از چشمان شریفان روان میشد انگاه فرمود بعد از آن همیشه از شمشیرهای خدای خدای خالد علم گرفت و فتح برد و او حمل شد از آن روز خالد را سبغ الله لقب شد رضی الله عنه و فرمود شیطان در نظر حیات را بیار است و میخواست که در آن وقت دوستی زندگانی را در دل وی بکارده سازد و در با شیطان گفت که این وقتی است که ایمان در دل مومن کامل و ثابت در اصرح میباشد تو آمده که حیات دنیا را بمن دوست گردانی پس پیش نهاد و جنگ میکرد تا شهید شد و حضرت بروی دعای خیر کرد و یار از فرمود که بر او بی طلب آمرزش کنید و تحقیق است در بهشت در آن بود ایاتین بهشت بخیر آمد و بعد از زید جعفر علم برداشت شیطان نزد وی خیر آمد و سوسه آفا که از او که دنیا در نظر او می آید است و نیز فریفته او تا شده در معرکه در آمد و شهید شد و حضرت لو را نیز دعا کرد و اصحاب را فرمود شما نیز دعا کنید و از اینجا معلوم میشود که شیطان در وقت موت بوسوسه می آید نسبت حیات را بر میت می آید و لهذا در حدیث از برای تعلیم یلحقین است این دعا آمده که اللهم انما عودک ان الموت فی سبیلک و برادران خبیثی شیطان عند الموت و فرمود وی نیز در بهشت

در آمد و حق تعالی دو بال از با قوت در روایتی از لولوی بوض دو دست وی که در راه خدا عزوجل آمده  
 شده بود بوی از زاتی در شت که بدان طیران بنیامید و از زهریره آمده که گفت گفت رسول خدا صلی الله  
 علیه و سلم دیدم جعفر بن ابیطالب را که طیران میکنند با ملائکه و نیز از زهریره آمده که آنحضرت فرمود  
 که شت بر کن جعفر بن ابیطالب در ملائکه و حال آنکه هر دو جناح و سه محسوبست بخون  
 و نیز آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آمد وی شب بهشت را پس دیدم در سه  
 جعفر بن ابیطالب را که طیران میکنند با ملائکه و در روایت دیگر طیران میکند با جبرئیل و میکائیل علیهما  
 السلام و در مواهب از سه نقل میکند نسبت مراد بدان مانند جناح طیر و پرها و زیرا که صورت  
 آدمی اکمل و اشرف صورت است پس تبدیل و بصورت طیر مناسب نباشد پس مراد جبرئیل  
 و صف ملکیت و قوت روحانیه است که داده شد جعفر را و تحقیق تعبیر کرده است قرآن از عضو  
 جناح در قول و بیجان و ضم یکالی جناح گفته اند علماء در آنچه ملائکه که آن صفات ملکیه  
 است که مفهوم نمیشود مگر بجایه پس تحقیق ثابت نشده است هر جبرئیل را شش جناح است  
 و معهود نیست طیر او بر دو جناح چه چنانکه زیاد از آن و چون ثابت نشده است چیزی و اشرف در میان  
 کیفیت آن پس ایمان باید آورد بدان بی بحث و گفتگو و حقیقت آن اتمی و مافوق این حجر گفته که  
 این جرم است در مقام احتمال و منع و آنچه نقل کرده است از علماء نیست صریح و لغس در ولایت  
 بر آنچه او عا کرده است و مانعی نیست از حمل کردن بر ظاهر هر گرازهت آنچه ذکر کرده است از معهود  
 و این قیاس قائب بر شاهد است و این ضعیف است و بدون صورت بشری اشرف صورت منع  
 نمیکند از حمل خبر بر ظاهر زیرا که صورت باقی است و الله اعلم بحقیقت احوال هم در صحیح البخاری از عبد  
 بن عمر مروی است که چون تجیه میکرد بر قبر جعفر گفتی اسلام علیک یا ذی ابنا حسین در صحیح بخاری  
 از عائشه رضی الله عنهما مروی است که چون خبر فوت اهل مودت پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید  
 در مسجد نبوت مخزون که شناخته می باشد در روی مبارک وی حزن و من از شکافت و بیخ  
 مروی درآمد و گفت یا رسول الله زمان جعفر میگردد خبر و پس امر کردن حضرت آن مرد را که  
 منع کند ایشان را از آن رقت مرد در رفت و باز آمد و گفت نمی کردم ایشان را از آن و با منی نیاید  
 باز فرمود که برو منع کن باز آمد و گفت الله تحقیق غلبه کرد و در زمان باز نیامد پس فرمود

کینهک باش در دهن ایشان و این مبالغه است در آنکار که اکثر از نکر و نماز یکا و ظاهر یکا بر این زمان با نوحه بود والا مجرد یکایی نوحه منهی عنه نیست مبالغه در آن چه اکنند و بعضی گفته اند که یکایی نوحه بود و منهی بر آنست زیرا که بعد است تمامی صحایب با بعد از تکبیر بر منی بر تخریجی و از هر جهت اطاعت نکردند آن زمان مرا فرمود در آنجا آنکه وی غلبه است که از پیش خود میگوید نه آنکه رسول آنحضرت است یا از جهت آنکه مغلوب بودند این زمان در درود معصیت و حرارت آن کذا یجمع البخاری نقل عن القرطبی و در غزوه احد در یکا بر سعیت حمزه بن عبدالمطلب نیز کلامی متعلق باین مقام گذشته است لکن ذکرده آورده اند که آنحضرت آل جعفر را سه روز گذشت تا تعزیت داشتند بعد از آن بخانه ایشان رفت فرمود بعد الیوم بر برادر من مگر میاید و فرزند آن جعفر را و لکن که نمود و فرمود محمد بن جعفر بعسم بن ابطالب شبیه است و عبد الله بن جعفر و خلق و خلق بان میان و دعا خیر کرد در ایشان را در مسائل فقهیه نیز نوشته اند که تعزیه بر زیاده از سه روز بنا بدو داشتند حدیث آمده است که لعنت خدا تعالی با دزنی را که سوگ دارد بر مرد غیر شوهر خود زیاده سه روز از اسما بنت عمیس که زوجه جعفر بود رضی الله عنه که چون خبر جعفر پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید بخانه من آمد و پرسید که کودکان جعفر کجا اند ایشان را به نزد وی بردم بوسید و بوسید و در برگرد و آب از چشمان مبارک روان شد گفتم یا رسول الله گویا از جعفر چنین شنیده ام فرمود آری او را شنیده ساختند بر چشم و از غایت بخودی فریاد کردم و زنان بر من جمع شدند فرمود که سما فریاد کن و ناشایسته بگو و بر کینه من این بگفت و برخاست و با چشمی پر آب بخانه فاطمه زهرا رضی الله عنها رفت دید که وی میگوید یا عمه یا عمه میفرماید فرمود آن حضرت علی مثل جعفر فلنکبک الی البکته و بعد از آن با اهل خانه فرمود که بر اهل جعفر طعامی نفرستند چه با ایشان را مشغول میش آید که فرصت طعام بختم ندارد و گویند که چون اهل غزوه مواته را جعت کردند مردم ایشان را تشیع میزدند که شما فرار ایند تا آنکه که اهل مواته در خانه نشستند و نمیخواستند که بیرون می آیند از تشیع و تقریع مردم با ایشان فرمود آنحضرت حاشا که ایشان فراریان باشند بلکه ایشان که از تشیع یعنی تکرار با گذشته و با دشمن جنگ کنند تا فتح حاصل شود باید که از خانه های خویش بیرون آیند و کلمه سر پی مواته از سر پا معینه بود و خالد بن الولید را در کماثر بود رضی الله عنه و بعد از آن سال سه سال

کینه



عمرو بن العاص بود سو ذات اسلاسل شمیبه کرده شد مذات سلال بجهت آنکه شرکان بپسته بودند  
خود را بیکدیگر اسلاسل تا نگر نیزه و بعضی گفته اند بجهت آنکه اسلاسل نام آبی است که آن سر بر در اینجا بود  
در کوه وادی القری بر مسافت ده روز از مدینه وقوع این قضیه در حجاجی الاخری مسند ثمان بوده  
و بعضی در سنه سبع گفته اند و باین جنم کرده است ابن ابی خالد در کتاب صحیح التاریخ و نقل کرده است  
این عساکر اتفاق بر آنکه بعد از غزوه کوفه بود مگر این سخن که قبل از او گفته و سبب وقوع این نقت  
که بجهت رسالت خبر رسید که قبایله قضاعه و بلخی بفتح باو کسر لام و تشدید یار و بنو لقیان به شتر چاق  
و سکون یا باسم اتفاق نمودند قصه را ختن اطراف مدینه و غارت کردن آن دارند پس طلبیدند  
عمرو بن العاص را و فرمود که مسلح و کمل شو که میجو جسم ترا بشکری فرستم تا غنیمتی است تو آید گفت  
یا رسول الله من از بر کمال دنیا مسلمان نشده ام آن حضرت فرمود نعم المال الصالح و از صل  
الصالح و در روایتی آمده که عمرو بن العاص گفت یا رسول الله منی آمد در بدرم قواعد دین کشیده ام  
اکنون دوست میدارم که دو تا سیس اساس اسلام از من با شری ظاهر گوید و بجایه مقابله در راه خدا  
کنم فرمود صبر کن من ترا بجای خواهم فرستاد انشاء الله تعالی پس عمرو انتظار امارت می برد تا  
آنکه با سع علی خیر البشر صلی الله علیه و سلم خبر جماع قبائل مذکوره و قصد افساد ایشان رسید پس  
لوامی سفید عقد کردند سی صد نفر از مسلمانان که جماعتی از اعیان مهاجر و انصار مثل سعید بن زید  
و سعید بن ابی وقاص و عامر بن ربیع و حبیب بن سنان و سید بن حصیه و سعید بن عباده و  
غیر هم در آن میان بودند و عمرو بن ابی العاص تا مرد کرد که او بقلع و قمع مخالفان دین مکرند و در  
دلیری و دلآوری و بد در روضه الاحباب از محمد بن اسحق نقل میکند که گفت حکمت در تخصیص عمرو بن العاص  
بامارت آن سره آن بود که او را از طرف مادر با اهل بلخی خویش بود پس حضرت خواست که ایشان را  
بواسطه عمرو و انقی با سلام حاصل شود و متی مانجه در تعیین اعیان اکابر مهاجرین و انصار چه خواهد بود  
اختیار این موکول بعلم جناب رساله است حرفی ازین باب در قضیه موده گفته شده است تو از آنکه  
باشند و الله و رسوله اعلم چون عمرو مدینه بر آمد و متوجه شرکان شد شنید که جمعی دیگر از اعراب با قبایل  
جمع شده اند و در مخالفت موفقت نموده اند و باین مقدار لشکر که مسلمانان دارند ایشان تقاب  
نی توان کرد اندیشناک شد و قاصد پند و انحضرت فرستاده صورت واقعه را معروضه شد و دستمزد

جماعه را که صدیق اکبر و فاروق اعظم داخل ایشان بودند مقرر فرمود که بعد از عمر بن عباس بر بنو امیه  
 ابو عبیده بن الجراح را امیر گردانند و در وقت وداع با ابو عبیده وصیت کرد که چون یکجا شوید در جمیع  
 متفق شوید و اختلاف نکنید چون فرقه دوم بعمر بن عباس پیوستند وقت نماز رسید عمر و ابو عبیده  
 گفت که چون تو بعد از من آمده تابع من باش و نماز در عقب من بگذر ابو عبیده گفت که امارت قوم  
 سابق تعلق بدو دارد و امارت لاحق بمن عمر و درین باب مضایقه آغاز کرد و ابو عبیده وصیت پیغمبر را  
 صلی الله علیه و سلم یاد آورد ترک مخالفت نموده در عقب عمر و نماز گذارد پوشیده ماند که امارت و حب  
 نیست که امیر فضل باشد و در نماز باید که حق با است کسی باشد که علم و اقرار و ادرع باشد پس همه  
 می بایست که نماز عقب ابو بکر بگیرند ولیکن چون عمر بن عباس ادعا کرد که چون امیر است می حق  
 با است باشد در مقابل ابو عبیده که نیز امیر بود نزاع کرد و آخر بفرموده آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 که خلاف نکنند و در جمیع امور متفق باشند ترک نزاع کرد و رضی الله عنه و بود ابو عبیده و نیک خلاق و لین  
 ایجاب گفت سالی عمر و هسته باش و تندی مکن که رسول خدا صلی الله علیه و سلم آخر وصیتی که بمن فرمود  
 این بود که چون همه رسید یکدیگر مخالفت نکنید اگر تو طریق مخالفت سلوک داری من نیندازم نقل است  
 که چون بنزوی یکی دشمن رسیدند دست شدند و ساخت بود مسلمانان خود استند که تشش کنند که بد  
 گرم شوند و ایشان را عمر و ازان منع کرد و باران ازین معنی بتنگ آمدند و شکایت بنزد ابو بکر صدیق  
 بردند ابو بکر با عمر و درین باب سخن کرد عمر و گفت هر کس که تشش روشن کند او را در تشش انداز  
 آورده اند که عمر و عمر و انکار کرد و سخن درشت گفت عمر گفت ای عمر تو ما مور شده که سخن من استخوانی  
 و فرمان من بر ابو بکر با عمر گفت بگذر او را بحال و بدستی که رسول خدا صلی الله علیه و سلم در برابر  
 نیز نگراید بگریمت آنکه دی مصلحت حرب نیکو سپید اند صبر کن و تحمل و زرد تابع فرمان پیغمبر و حکم حق باش  
 و بدانکه هر چه رسول خدا حکم کرده و اختیار نموده در آن حکمت جمیده و عاقبت جمیده خواهد بود و اگر در این الفاظ  
 در حدیث بعیر مذکور نیست اما حاصل مضمون کلام صدیق و شرح آن همین است پس باتفاق بیجا  
 کفار و ان شدند و بعضی از اهل آن قبائل منازل را حاکمانه فرار نموده و بعضی تار بگردند و مغلوب  
 شدند و بگریختند در بلاد متفرق شدند عمر و چند روز در آنجا توقف نمود و سواران با طرافت میفرستاد  
 گو سفند و شتر می آوردند و در بیابان میزدند خوردند و درین سفر زیاده برین غنیمتی نبود که قابل قسمت بود و نگاه

بجمله

بدین بازگشتند نخستین مذکور است در وقت الاحباب و در حجاج النبوة سگویی چون عمر و عبد الوهید و سید طهر  
گشت و لشکر اسلام در دیار خاندان و آمدند دوست بغارت و تاریخ بر آورده مویشی بسیار بختگ آورد  
و با حصول مقصود بازگشتند و آورده اند که در هنگام مزه پیشی عمر و اجتهاد دست داد و هو البغایت سز  
بود و با حساب خویش گفت محکم شده ام و اگر غسل میکنم بکدام شوم پس مقداری آب طلبید و استنجای کرد  
و موساخت و تمیم کرد و نماز صبح با استقامت گذارد ای حکایت خدای عز و جل نیست غالباً عمر و بن عباس  
هنوز تعلیم خط احکام شریعت نموده بودند الا صورت جنابت تر و خونی پاک تمیم است نه وضو و تمیم خط  
در سب که ابو بکر و عمر و عثمان مهاجرین و انصار باشند نفرودشتند و در عبادت سزاوار قاضی ایشان است  
نباشند امر حرب و تدبیر آن دیگر است و چون قصه مقادله عمر و ابو عبیده و مطاوعه با عمر و خوارت حضرت سید  
فرمود در رسم الله ابا عبیده در قصه جنابت نیز تمسب فرمود و گفت تو کنی درو که بر خود چکوه محکم  
کرد و در منع از فروختن شمش گفت از برای آن کردم که اگر شمش می افروختند شرکان از قلت ما  
و قوت می یافتند و چون عمر و در حبش ذات اسلاسل بازگشت زعمی و غروری بوی اهل ایقت  
و با خود گفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا میجمع که در آن جمیع ابو بکر و عمر بودند ساخته مگر از جهت  
و منزلت من نزد می و بر آن تحقیق حال و تقریر این خیال نزد آنحضرت آمد و پرسید یا رسول الله  
دوست ترین آدمیان نزد تو کیست فرمود عایشه گفت از مردان می برسم فرمود بگو و گفت بعد از  
کیست فرمود عمر بعد از آن چند کس دیگر هم شمرده خاموش شد که سواد امر او را آخر یاد کند و آنحضرت  
باین جواب قطع طمع تو همسم او کرد تا مرا آنحضرت را هم حکم تالیف قلوب داشت و در بعضی احادیث  
دیگر نیز صحیح وی کرده فرمود سلم الناس و امن عمر ظاهر امر او نباس اقران و اهل قبیله وی خود  
و الله اعلم و درین سال ابو عبیده بن الجراح را بر سینه نفر از مهاجرین و انصار چنانکه در صحیحین و غیر  
آمده است و در روایت نسائی و بعضی عشره زیاده کرده امیر ساخته بطرف قبیله جبت فرستاد و عمر بن  
در آن میان بود میان آن دو میان بدین مسافت خرد است و این سره راسته انجیل خوانند و صحیح  
بعمره و با موصوفه سره سیف الجحر نیز گویند و خط نام آن بر سگ است که از وقت ایشان آمده باشد آنحضرت  
باین جماعه یک جواب فرموده بود و چون آن لغای یافت برگ در میان بعضی خودی ایشانند و  
بخوردند چنانکه لهای ایشان مانند لهای شتر شده بود و در روایتی که بر گها آب تر میکردند و بخوردند

و این دولت دارد بر آنکه بر گمانشک بود که بخورد و در فلان کسی که سگ بود بر گمانشک بخورد و زنده اگر چه  
 ابو عبیده امر کرده تا همه لشکر را با خود راجع سازند از نیز موازی و در وقت شکر بر روز و قدری اندک  
 از آن سپیدانها که بجای رسید که هر یک را جز زمانی پیش رسیده و سیف بکسرسین جمله سکون  
 تخشاید حاصل دریا چون نتهای سیر ایشان تا که راه دریا بود اضافه آن میگردد و وقوع این ستر  
 در حجب بود سنه ثمان و شصت بن محمد شجیح صحیح بخاری آورده که قول بوقوع آن در سال شصت و پنجاه  
 است زیرا که در صحیح بخاری از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما آورده که این ستر را در ستاد  
 ما بر سر گاهوان قریش روید و این معنی از آن حضرت در سال شصت صورت ندارد که واقع شود زیرا که  
 در آن ایام با قریش صلح داشت پس صحیح است که این ستر در سنه است باشد پیش از قضیه حدیبیه  
 منتهی در روایت ابو شیح الاسلام ابن العزاقی نقل کرده است که گفت بود این ستر بعد از انقضای  
 مدت قریش عهدا و پیش از فتح مکه در رمضان این سنه بود پس مناسقات ندارد بوقوع آن در سال  
 شصت و آورده اند که درین سفر با صحیح و شصت ملاقات کرده مراعت نمودند انتهی و از غائب این سفر  
 آن بود که روایت کرده است از بخاری و سلم از جابر گفت غذا کردیم با عیش خبط را و امیر کرده شد  
 بر ما ابو عبیده پس گرسنه شدیم گرسنگی سخت پس انداخت در پای ما و راه را که هرگز ندیده بودیم ما را  
 مانند آن و گفته میشود او را عنبر پس خوردیم از آن ماهی تا نیمه ما پس گرفت ابو عبیده استخوانی از آن ماهی  
 او پس گذشت سوار تحت او پس چون قدم آوردیم ذکر کردیم قضیه این ماهی را بر آن حضرت پس  
 فرمودی علی الله علیه و سلم بخورد زنی را که بر فلان آورده است خدا تیغ آنرا بسوزد تا خود  
 مار نیز اگر باقیانده باشد چیزی از آن با تنها پس فرستادیم برای رسول خدا چیزی از آن پس خورد  
 آن حضرت آنرا در روایتی آورده که بعد از آن ماهی مانند کوی و در روایتی مانند کوی بزرگ و چند نام این  
 ماهی است و ساخته میشود از پوست و کسپران پس را نیز عنبر گویند و عینکه نام طیب مشهور است  
 سرکین و ابوجبره است یا بیرون می آید از چشم که در دریاست و مراد با استخوان استخوان پهلوی است که  
 در استخوان را نصب کردند گفتند که مردی که در ازترین اهل لشکر بود و بر شری با لکان و از سواران  
 تاز پشت آن دو ضلع گذشت مراد آن استخوان رسیده در صحیح مسلم و سنن امام احمد روایت کرده  
 شده است که ابو عبیده امر فرمود تا مردم در کاس چشم او در آیند و ششینه نبرده مرد را جا بود و در کاس

بزرگای کوفه

بخاری

در بنیاد و سر به دیگر ذکر کرده است یکی سر به را ابو قتاده پیوستی ارض محارب بنجد و شعبان سنه ثمان  
فرستاد با وی پانزده مرد سیو خطفان پس قتل کرد کسی را که مشرت شد از ایشان و بنده کوته  
کثیر دو صد چیر و دو بست شاة وصیت او پانزده روز بود و سر به دیگر هم از ابو قتاده پیوستی هم کرده  
معلم بن حسام بود و عامر بن اصبط پیش آمد و محلم او را کشت همدین سال آنحضرت صلی الله علیه و آله  
عبدالله بن رواحه را بر طایفه امارت داده بجانب اضم بضاد جمع که بر سر بریدار زمین است فرستاد  
و در آن سر به محلم بن حسام بود عامر بن الاصبط در راه پیش آمد و بر اصحاب تحمیه سلام داد و اهل آن  
چون اعتقاد اسلام بر وی نهشتند جواب سلام او نهادند و محلم او را به قتل رسانید چون خبر آنحضرت  
رسید آنحضرت بر محلم عتاب کرد و فرمود چه مسلمانی را کشتی گفت بنا بر آن که از جهت فرار از محبت شما  
شمار سلمان کرد آنحضرت فرمود چه انگاشتی دل او را تا قصد و ارادت او دانی و فرمود زمان مغز  
تر جان جهان است پس کریمه یا ایها الذین آمنوا فاضربتم فی سبیل الله فقتلتموه اولاد تقوا و المؤمنین علیکم  
السلام است و شما تا آخر آیه در بنیاد نازل شد پس محلم آمد و در کعبه بریدار آن حضرت بدو زانو نشست  
و التماس کرد آنحضرت از بر او طلب آمرزش کند و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله سلم از آن حرکت  
تا لایم گرفته خاطر شده بود فرمود لا غفر الله لک اولاد غفر الله عنک بر محلم فریاد فریاد فریاد  
سیکنه شکهار ابرو را بر و خود و محلم بعد از ساعتی دیر و تری بعد از هفت روز جان بقا نفس اربعه بر و خود  
اوراد من کردن زمینش بیرون انداخت و سه نوبت دفن میکردند زمین بیرون میزدند و خاک را عاقبت طرد  
سیان سنگها پوشیده گشته اند و این خبر بسمع همایون رسید فرمود که زمین محلم فرود فرود زمین فرود  
کسی را که به دراز دست اما قدایتی کنه است که نپد کند شمار تا مقبوت شود در روز قیامت الا جبا پان ستر  
بنام ابو قتاده در اول ذکر فتح مکه کرد و گفته که پیش از آنکه حضرت بجانب مکه روان شود در اول راه در فضا  
سال هشتم ابو قتاده انصاری یقیلیه ضم فرستاد تا مردم را گمان شد که آنسر و زوایای آن دارد که بر سر آنجا  
رو و بجانب مکه بعد از آن قصد این سر به ذکر کرد بعد از آن شروع در قصه فتح کرده و در موجب نیز سر  
ابو قتاده گفته پیش از فتح مکه فکر کرده از اصحاب معلوم میگردد محلم نام کسی است و آنکه کشت عامر بن  
را غیر محلمی است که زمین او را فرود برد و الله اعلم در موجب گفته سر به دیگر و آنرا سر به ابو جابان نام کرد  
بسوی بنی سلیم دزدی آنچه سنه سبع که تا پنجاه مرد برآمده و کردند اورا کفار از بنی نضیه و قتال کردند تا آنکه

فتح

گشته شدند اکثر ایشان و یافته شد این پی العوجا صحیح باشندگان و بر کشته شده اند و شده نزد آن حضرت  
 علیه و سلم و این تمام شد و قانع سال مفتوح ذکر فتح مکه و هم در سال هشتم از هجرت فتح مکه را در  
 تقیما و تشریف واقع شد و این فتح عظیم بین است که سوره که بیان آنست که لایق بدان است  
 که مبعی از مغربان بر آنکه مراد این فتح عظیم است که در مددات خود فتح بود و نشانها و  
 شجاعت عظیم است و در واقع فتح مکه عظیم فتوحات است که عزیز گردانید و صل و علا بدان وین خود را  
 و توی بد غالب رسول خود را و عزیز گردانید و خود را و محرم گردانید حرم من خود را و پاک گردانید از  
 مشرکان بلایان و بیت شریف خود فتحی که مستبشر شدند بدان اهل آسمان زمین و فتح و لغت است  
 بدان سید المرسلین عرب از همه اطراف و جوانب دیده انتظار در راه اختیار کشاده بد نشسته بودند که  
 این مرد یعنی حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم با قوم خود پس آمد و این با عظیم و بیت مکرم و  
 اقتدار او را دیدن و در آیم و از توقف و تردد بر آیم و چون نصر عظیم و فتح بسین بود و در آمد مردم از  
 هر طرف و بگفتند از هر جانب که حال سجان و شکان از احوال و لغت و رایت الناس و بگفتند فی دین  
 و الله افولج بحد یک استغفر انکان تو با اشارت است با تمام نعمت و اکمال دین و ارتقاء حجاب  
 و از بیاب و سطوع نور صدق و یقین و بعد از حصول فتح مکه که هر گاه می ماند مشرکان را و چاره نماند ایشان را و  
 خواهی نخواهی با سلام درآمدند پس بازان رزینیک شد سلام بعضی ظاهر شد امارات و علامات  
 قلبی بعضی را نشد ظاهر آید که میقل یوم الفتح لا یفیع الذین کفروا یا نهم و لا هم یظنون و دانست که  
 ایمان بر و فتح با فتح بگفتند و قبول بشا و جواب بگویند که مردان کا و از آنکه مقتول شدند فتح و سلام آوردند  
 حالت نفع نیکند لیان و در حال قبل اینی بعضی گویند که میوم الفتح مذکب است که روز لغت و بین است  
 بر کفر و روز نفع بگفت است بیان در میان فتح و بعضی فضل بگفت است چنانکه در قول و در  
 زبان فتح بیاید و بین قوننا با حق و است غیر الفاتحین الله اعلم و با بحث حصول این موجب بانی و  
 فتح این فتح صمدانی آن شد صلحی که در حدیث شده بود یکی از شرط آن بود که طرفین با هم طیفان و  
 تعرض نکنند هر که هر چه خواهد اختیار کند خوان و در حدیث طرف قریش در آمدند و در حدیث صلح الله علیه و سلم  
 پس نبی بگردید و قریش در آمدند و در حدیث آنحضرت ایشانرا پیش ازین هر چه و آنچه که بگفتند بین حیات بود  
 اگر چه ایمان نیارده بودند و میان نبی بگردید و خوان از حدیث است که در حدیث و در حدیث بسیار

بسیار

واقع شد چون قضیه بعثت رسول الله صلی الله علیه وسلم در میان آن چندین بان مشغول شدند که صلوات بحال عمر بن خطاب  
بعد از ترویج صلوات بر محمد و آل او فرمودند و جمع کردند و در وقت قیامت با بزرگترین ترویج و تکرار کردند و آنرا در دنیا  
یکی از نبی بگویند و صلوات بر محمد و آل او فرمودند و جمع کردند و در وقت قیامت با بزرگترین ترویج و تکرار کردند و آنرا در دنیا  
پس بقبر رفت سروروی وی را بشکست وی استغاثه بر بنی بکر نمود و نفاقاً بیعیم نون و فاداً و اشکاف که نون  
از بنو بکر بود مجاریه با خزاعه بر خاکستند از بنی مایح استغاثه نمودند ایشان از اعانت و امر بوابه تمناع آوردند  
پس استغاثت از قریش نمودند جمعی از سفهاری قریش که اعدا نمودند و آنحضرت بودند مثل عکرمه بن جهم  
و صفوان بن امیه و سهل بن عمرو و غیر هم بیانات خود کردند و اینده و نفاقها بر سر کارشست خود بر بسته رفت  
بنی بکر شیخون بر خزاعه زدند و مجاریه و تقابل عظیم کردند چنانکه جنگ کنان در زمین حرم درآمدند و خزاعه  
فریاد بر آوردند و بانوفل بن معاویه که امیر بنو بکر بود گفتند که از خدا ترس حرمت حرم گاه در نوفل بن  
معاویه گفت که این سخن بجز گستاخ و من میماند از تو لیکن امروز فرصت عمل کردن بدان ندارم  
گویند که بیست کس از خزاعه درین جنگ کشته شدند و فرمودند قریش آن بود که هیچ کس ایشان نشناختند  
و این قصه پوشیده خواهد ماند و آن حضرت را همان شب بوی خیر در ساخته بودند و نفاقاً بیعیم نون و فاداً و اشکاف  
عنها میگردد که صباح اشقب که واقعه خزاعه و بنی بکر واقع شده بود رسول صلی الله علیه وسلم با من گفت  
ای عایشه حادثه در مکه واقع شده که قریش نقض عهد نمودند گفتتم یا رسول الله گمان میری که قریش  
از نقض عهد و لیری نمایند و حال آنکه شمشیر ایشان را قانی گردانیده فرمودند و بعد از شکست از بنو  
امری که خدایتعالی با ایشان خواست گفتتم این امر خیر است حضرت فرمود خیر خواهد بود انشاء الله و طرانی در محرم  
صغیر از حدیث میروند می آید که گفت شنیدم شبی آنحضرت را که میفرمود در متوضاً لبیک لبیک میفرمودند  
تشریف فرمایند چون برآمد گفتتم یا رسول الله شنیدم که تکلم میکنی آیا بود با تو کسی که تکلم میکردی با وی میگفت  
این را جز بنی کعب بود از جزاک از من طلب لغت می نماید و میگردد که قریش اعانت نمی کردند تا بزرگ  
شیخون آوردند و بعد از سه روز عمرو بن سالم خزاعی در میان جبل از مکه بیدینه مطهر و آمد تا آنحضرت را  
خبر کند آنچه واقع شده است و استغاثه کند و استغاثه نماید پس آنحضرت بر خاست و دعای کعبه  
دعای مبارک خود را بر زمین و میفرمود لغت داده شوم من اگر لغت ندادم شما را در آنچه نفس من  
لغت میدهم اشارت کرد بجاییت اتحاد و خلاص و قوت علاقه و تقویت تسلیم کرد قلوب ایشان

وگویی ابرو در آسمان بود پس فرمود آن حضرت این ابرو زیاد میکند خمر سید بن مضر بنی کعب و گفت  
 باز گردید بیا نمود و قسم نخورد که ایام حج و نصرت نزدیک رسیده است و با اصحاب فتنه بود گویانم که  
 ابو سفیان آمد و طلب تجدید و افزون در مدت صلح میکند و حایب و خاسر یکبارگشته است و آورده اند که  
 چون قریش ازین فعل خود پشیمان شدند ابو سفیان را در ملازمت حضرت فرستادند تا آنچه از نماید گوید  
 که این فعل بشورت من واقع شده است و عقد صلح را موکد و مقرر گردانم و چیزی مدت آن مفید  
 پس ابو سفیان بدمینه آمد و نخست بخانه دختر خویش ام حبیبه که از مهمات المؤمنین بود رفت و خواست  
 که بر فراش رسول صلی الله علیه و سلم نشیند ام حبیبه آن فراش مبارک را در نور دید ابو سفیان گفت  
 این فراش از من در بیخ دوشی ام حبیبه گفت این فراش سید کائنات است و تو شکر کن و بخش پس  
 نزد دختر آمد و نزد حضرت رفت صلی الله علیه و سلم هر چند در باب تجدید عهد سخن کرد جواب نداشت  
 پس نا امید گشته پیش ابو بکر صدیق رفت رضی الله عنه از آنجا نیز حایب و خاسر بازگشت و بچهار  
 نزد عمر فاروق رضی الله عنه رفت آنجا نیز فائز نگشت پس پیش فاطمه زهرا رضی الله عنها رفت  
 گفت خواهر تو زینب ابوالعاص را همان داد و محمد امان او را جا نزد داشت و اعتبار کرده فاطمه گفت  
 درین امر اختیاری نیست پس رسول بعلی مرتضی آورد رضی الله عنه از آنجا نیز نا امید گشت پس  
 بکانه حایب و خاسر بازگشت چون ابو سفیان بکانه بازگشت رسول خدا صلی الله علیه و سلم کار ساز  
 سفر مشغول شد و با عایشه فرمود تهیه سباب سفر و تهیه پیش مشغول گرد و با هیچ کس این راز  
 در میان نماند پس ابو بکر بر عایشه درآمد و دید تهیه سباب مینماید گفت ای عایشه این چیست که  
 می سازی گفت چیزی است که حضرت من فرموده است که سبازم زیاد برین بنمیدانم و  
 نمیتوانم گفت پس آنحضرت درآمد ابو بکر پیش رفت و گفت یا رسول الله و آنچه سفری شده فرمود  
 ابو بکر گفت من نیز کار سازی کنم فرمود آری صدیق پر سید غزیت آن داری که بر سر قریش رسول  
 فرمود آری و لیکن این سخن را مخفی دار و فرمود اللهم فذ علی البصائر هم غلاب روی الالبغیة و سایر  
 اصحاب را فرمود تا بکار سازی قیام نمایند و سب با خود بردارند و لیکن مقصد را بر هیچ کس مخفی نماند  
 نمود و حایب بن ابی طلحه بجانب اهل مکه نامه نوشت و خبر داد ایشان را بابت کشیدن آنحضرت  
 بر سر ایشان و مضمون نامه شریف آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم تجزیه لشکری میکند و گمان نمیدانم

درج



که بجائی دیگر غیر که خواهد رفت فکر سے بحال خود خواہید کرد و اسلام و نامہ را با زنی و او از قبیل مزینہ کہ بقریش  
رساند پس مطلع گردانید حق تعالی چیم خود را بران پس فرمود آنحضرت مر علی بن ابیطالب زبیر بن عوف  
و مقداد بن اسود رضی اللہ عنہم جمعین خارج رہی می آید و در انجام زنی بر مویج سوار کہ با وی کتابی است  
گیر یک کتاب را از وی پس رسیدند ایشان بان زن و یافتند کتاب را کہ در مویجی است خود گره زده بود  
پنهان کرده است و آوردند کتاب را نزد آنحضرت پس طلبیدہ صاحب او فرمود بیسند ای صاحب  
این کار کہ تو کرده و چه چیز برین دشت ترا گفت یا رسول اللہ شتابی مکن بر سنی بخدا سوگند کن  
مؤمنم بخدا و رسول او ولیکن من مردی ام ملحق و حلیف در قریش و از نفس ات ایشان شستم  
و بیچاکس در مکه ندارم کہ حفظ حمایت اہل مال من کنند و آنها کہ با تو اند از مهاجران ایشان بود کہ  
اقربا است کہ حمایت می کنند اہل و موال ایشان را نیست مراد برین فتنہ انداختہ نگردہ ام  
آنرا بخت نفاق و ارتداد و رضی بکفر بعد از سلام پس گفت آنحضرت و انا و آگاہ باشید کہ صاحب  
گفته است و گفت عمر رضی اللہ عنہم بگذار مرا یا رسول اللہ تا بزیم گردن این منافق را فرمود آنحضرت  
ان اللہ اطاع علی اہل بدر و قال اعلموا ما شکتم فقد عفتکم لکم رواہ الطبری و بروایتی فانی غافر لکم  
گریہ کرد عمر و گفت خدا و رسول خدا و انا ترا ندانم لشد یا ایہا الذین امنوا لاتخذوا عدوی وعدو  
اولیا و فاقول سے فقد ضل سوار سبیل و در فتح الباس آردہ کہ گفتن عمر رضی اللہ عنہم بگذار مرا  
یا رسول اللہ بزیم گردن این منافق را با وجود آنکہ آنحضرت تصدیق کرد صاحب را و رانجہ اعتذار کرد  
بجست آن بود کہ بودند ایشان از بعض منافقان و علم بانکہ ہر کہ مخالفت امر رسول اللہ کند  
واجب است قتل او ولیکن جرم نکرد بان و اسیتدان نمود و قتل سے و مطلق کرد بر و اسم منافق  
از بخت آنکہ ابطان کرد خلاف چیز سے کظاہر گردید و عذر صاحب آن بود کہ تاول کرد کہ بخت از کجا  
مثل اینچنین کار حکم ضرورت باک آندارد و مر او بقول سے فقد عفتکم لکم اعفوا لکم طریق تعبیر از مستقبل  
یاضی است برای مبالغہ در تحقیق وقوع و گفته اند کہ این خطاب و تشریف است اینجاست حاجت  
حاصل شدہ است کہ بخشیدہ گناہان گذشتہ ایشان را دستاہل و قابل آن شدہ اند کہ بخشیم  
گناہان لاحقہ را و تحقیق ظاہر گردانیدوی سبحانہ صدق رسول خود را در بہر کہ خبر و او از وی بچرخے  
ازین باب زیرا کہ ایشان ہمیشہ بودند بر اعمال اہل غضبہ تا آنکہ مفارقت کردند دنیا را و اگر تقدیر کرد

صدور چیز از گنابان او یکی از ایشان مبادرت کرد بسوی توبه و لازم گرفت طریقه نیک او میداند  
 این را از احوال ایشان تقطع هر که مطلع است بر سیرتهای ایشان چنین نقل کرده است چنانکه  
 از قرطبی فافهم و فکر کرده اند بعضی از اهل سناری که نقل کتابی که نوشته بود مخاطب این بودای معشر  
 قریش رسول خدا می آید شمارا بشکره مثل لیل و سبیل و چهار سوگند که اگر بیاید شمارا تنها لغت میداند  
 اورا نزد ایتعالی درستی گردانده خود را پس فکر کنید بحال خود که احکام بسیار است و نیست  
 در اینجا چیزی که در وی کفر و نفاق باشد مگر اظهار سرکتوم و عتد ار که در ازان با میدانید شاید که قبول افتد  
 و تحقیق قبول افتاد و وقتیکه تصدیق کرد اورا رسول خدا صلی الله علیه و سلم و منع کرد عمر از قتل و  
 در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود که اورا از مسجد بیرون کشید و مردم بر سبیل بدست برداشتند  
 وی می نهاد تا اورا از مسجد بیرون کنند و او درین حال با میدانید که حضرت دوباره او دست فرمایند باز  
 پس می نگریست و نظر بر روی مبارک می ایوان آنحضرت فرمود اورا باز گردانید و فرمود  
 من از حرم تو در گذاشتم و تو از خدا عزوجل مغفرت خواه و باید که دیگر بگیرد مثل این کار کردی و گویند  
 که مخاطب از کبار مهاجرین و ارباب دانش و پیش بود ازین نسبت است از سر غفلت آنحضرت  
 او در رسالت نزد قوس ملک اسکندریه فرستاده بود چنانکه گذشت و حاصل چون عزیت مغفرت  
 معمم شد بعضی بنیای بر او فرستاد تا قبائل عرب را در اسلام و غفار و جنته و صحیح و سلیم و غیر هم که درین  
 حوزه اسلام شده بودند خبر کنند و اگر در آنجا همه جمع آیند و توبه سبب حربه نمایند پس بیرون  
 آنحضرت در هم ماه رمضان روز چهارشنبه بعد از عصر ستمان از هجرت چنانکه واقعهی گفته و نزد  
 احمد با ستاد صحیح از ابی سعید آمده که گفت بیرون آیدیم با عام الفتح دوم ماه رمضان پس آنچه بود  
 گفته ضعیف است و در تعیین این تاریخ اقوال دیگر نیز آمده دو اذود شانزده هجرت و میزده نوزده  
 و دو قول سابق اقر است بحدت دوم صحیح تر است و الله اعلم پس چون بیرون آمد عرض شد  
 کردند مقصد مردان مهاجران آمدند که سیصد سب و ششصد و از انصار چهار هزار با انصار سب  
 و همچنین از قبایل مذکوره چهار صد پانصد و هزار با حدود مخصوص بعضی رسیدند و در راه  
 پیوستند تا مجموع برده هزار کشید و بعضی دوازده هزار نیز گفته اند و در جمیع آن تواند بود که ده هزار  
 نفس مدینه برآمده و دو هزار دیگر بعد از آن آمده طحی شدند چنانکه آمده است که نبوی سلم از عقب

بنا

ترب دو هزار مرد که اکثر سوار سپ بودند رسیدند و بعضی گفته اند ابوذر غفاری را خلیفه ساخت و  
از ازواج ام سلمه را همراه گرفت چون منزل کرد بدین فتح کاف که نام آنی است میان قدیمه بنی  
و غطفان علماء در تمیاز است کرد و با محاربه سپرد و در منزل قدیمه انظار کرد و حکم کرد با انظار نمودند  
که انظار نگذرد عاصی است و در روایتی آمده است که گفت هر که خواهد انظار کند و هر که خواهد روزه داد  
انظار در سفر و جو از صوم هر دو اختیار و در تفصیل یکی بر دیگری احادیث مختلف آمده بحسب رسالت  
صلوات و ملاحظه اوقات و همه احادیث متفق اند بر جز انظار در سفر و بعضی ایلی بکنیز بقصد حجت  
بجانب مدینه بیرون آمدند و از جمله عباس بن عبدالمطلب عم رسول الله صلی الله علیه و سلم با اهل  
و عیال خویش در منزل سفیا و لقبی در حقه و لقبی در ذوالکلیفه آمد بحضرت طاقات نورانی  
از آمدن عباس خوشحال شدند و امر کرد که متاع خود را بدین فرستد و خود همراه باشد و فرمود بعضی  
بجرت تو آخرین بجهت است چنانکه نبوت من آخرین نبوتهاست و هم در راه ابو سفیان بن  
بن عبدالمطلب که این عم رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و عبد الله بن امیه که پیشتر  
آنحضرت عالمیت عبدالمطلب بود و در ایذا و امانت آنحضرت نهایت مبالغه داشته آید  
مسلمان شدند و آنحضرت از ایشان اعراض کرد و با تماس ام سلمه از گناه ایشان در گذشت و  
در روایتی آمده که علی مرتضی با ایشان گفت که از پیش روی آنحضرت در آیند و بگویند چنانکه  
یوسف علیه السلام یوسف گفت لقد فرک الله علینا و ان کناننا همین پس فرمود آنحضرت  
لا حشر علیکم الیوم یعنی الله لکم و هو احسن الراحمین و گویند که ابو سفیان بن الحارث شلیب بن  
هرگز سر خود را پیش آنحضرت بر نداشت از جهت حیال بعد از آن سیر کرد و بوالطهران رسید که از آنجا  
تا که چهار فرسنگ راه است و آنان اینجار اوادی فاطمه میگونیند فاطمه چنانکه نام زینب است  
همین نام وضعی است چنانکه چهار موافق میباشند پس فرمود آنحضرت اصحاب خود را که هر  
بر در نیمه خود تشریف افروخت تا ده هزار و یا دوازده هزار تشریف افروخته شده باشد تا این هنگام  
قریش از آمدن آنحضرت و احوال شریف خبرند اشتد و لیکن خالفت و عکین بودن چو پدید  
که آنحضرت قصد که وارد پس با ابو سفیان بن حرب گفتند بیرون رود و تفحص اخبار گائی و اگر  
با محمد اتفاق ملاقات افتد برای ما از او سه امان گیر پس ابو سفیان در حکم بن خرام و نذر

بیرون آمدند و دیدند که تمام وادی را آتش فرو گرفته است پرسیدند که این آتشیهای کیست و چیهما  
 دیدند و صیقل اسپان شنیدند از آن طرف عباس بن عبد المطلب گفت که وای اگر حضرت با این شوکت  
 و در بیجا یک بقدر بر سر قریش رود همه متاعی شوند و از ایشان اثر نماند پس گفت بر سر خا  
 سوار شدم و بیرون آمدم تا اگر کسی از اهل مکه را به بیم صورت حال با وی بگویم تا اهل مکه را خبردار کند که  
 فکر در کار خویش بکنند ناگاه آواز ابی سفیان شنیدم و گفتم یا ابا حنظله او نیز آواز مرا شنید  
 و گفت بن ابوالفضل است گفتم آری گفت یا ابا الفضل پدر ما درین قدر تو با دایچه واقع است  
 گفتم که بر تو این رسول خداست با ده هزار کس بر شما آمده است گفت ای عباس چاره کار  
 یا چیست گفتم بر این است روایت من شود تا ترا پیش رسول خدا ببرم و بر تو طلب امان کنم پس  
 بر سر من سوار شد و بذیل بن درقا و حکیم بن خزام بکمر بازگشتند و روی آنکه بذیل حکیم نیز همراه  
 ابوسفیان بحاس شریف آمدند و مسلمان شدند و شاید که بکمر رسیده بازگشته آمده باشند پس بحمیه  
 بن الخطاب رسیدیم چون ابوسفیان را دیدار چاک خود بر حبت و شمشیر کشید و از عقب ما روان شد  
 درخواست که پیشتر از ما رسیده از حضرت رحمت قتل ابوسفیان حاصل کند که هنوز درین جهان و  
 ایمان ندر آمده است من استمیران نیز راندم و پیش از خود را بخیم رسول صلی الله علیه و سلم رسانیدم و  
 گفتم یا رسول الله من ابوسفیان را امان داده و در زمینها خود گرفته ام و مکر و کشتن او را نمیکنم  
 ای عباس مشب ابوسفیان را در خمیه خود نگاهدار و صباح نزد ما بیا چون صباح او را بجا از دست حضرت  
 بردم فرمود ای بر تو ای سفیان وقت آن ناید که بدانی قبح میسودی منزه است پرستش نسبت غیر از  
 ان تعالی ابوسفیان گفت پدر ما درین فدای تو با و چه کردی و حلیمی و وصوایی که با چنان جنابا  
 چنین لطف میفرمائی اکنون دانستم که هیچ خدا و دیگر جز الله نیست که اگر بودی ما را اکنون نفع  
 رسانیدی و مدد کردی و یاد داری وادی آنگاه فرمود وقت نیاید که بدانی که من پیغمبر خدایم گفت ما  
 اکنون شکر در دل من بود و تو قریب کردی و سینه او به تصدق رسالت نیکشاد و عباس گوید  
 ملک یا ابوسفیان سخن دراز کن و زبان بکله تو حیرت کشای والا همین ساعت عمر و آید و گرفت  
 ز ندیس گفت ابوسفیان شهدان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس گفت عباس یا رسول  
 ابوسفیان مروی است که فخر و شرف و چاره را دوست میدارد او را بر تبه سر فرادار که بیان آن

مکہ فرار کرد پس فرمود آن حضرت من دخل دار ابی سفیان فهو من کسی که در آید سر ابوسفیان  
 را پس در امن است و کسیکه بنید از سلاح را پس در امن است و کسیکه بنید در خانه خود را  
 پس در امن است و کسیکه در آید سی جرم را پس در امن است و میگویند که یک وقتی  
 در اقبال حال مشرکان آزار آنحضرت میکردند ابوسفیان آنحضرت را در پناه خود برده در سر آن  
 و آورده بود درین انعام و عز از آنحضرت خبر او مکافات آن بود و از برای دفع غرور و تکبر و  
 دیگران را نیز حکم با من کرد تا خیال نکنند که این فضیلت مخصوص باوست بلکه احسانی است که می  
 ان عموم است چون روان شد ابوسفیان آنحضرت فرمود عباس که او را نگذار که بکشد یا خود نکند  
 و در جامی تنگ پیاده کن تا گوشت شکر مسلمانان تمام از پیش نظر او بگذرد و در عب و رعیت  
 در دل او در آید و سورت نخوت و عناد وی بشکند پس عباس ندان کرد او را و گفت یا باخطم  
 و مرد و برگرد ابوسفیان پرسید و گفت بی باشم که غرض در خاطر دارد عباس گفت اهل  
 غدر میکنند پس عباس ابوسفیان را در گذرگاهی تنگ برد و مجوس دشت تا شکر سلام فرج  
 با عزت و شوکت میگذاشت و عباس هر یکی را با ابی سفیان تعریف میکرد و دل او را با شکر  
 و غیرت میسخت تخت سپاه شوکت پناه خالد بن الولید آمد با هزار نفر از بنی سلیم و در میان  
 آن فرج دو علم بود ابوسفیان از عباس پرسید که این کیست گفت خالد بن الولید است و چون  
 خالد در برابر ابی سفیان رسید سه نوبت با جمل جمل چشم با او از بلند تکبیر آورده و زل زل  
 ابوسفیان افکند و بر اثر خالد بن الولید سیر این العوام با پانصد کس از یهودان و دلاوران  
 گویان با علم سپاه بگذشت ابوسفیان گفت این کیست عباس گفت زبیر بن العوام است  
 گفت زبیر خواهر تو گفت نعم بعد از آن در عقب زبیر کس از بنی خفاری ظاهر گشتند و بواسطه این  
 بردست ابوذر خفاری است ایشان نیز تکبیر گویان در گذشتند و عباس تعریف این قبیله نیز  
 نمود ابوسفیان گفت ما را با ایشان کار نیست آنگاه بنو کعب بن عمر که میان ایشان پانصد  
 نامی بود رسیدند و علم این فرج بشر بن سفیان دشت ابوسفیان تحقیق این فرقه نمود عباس گفت  
 ایشان خفاری محمد بن عبد از ان هزار کس از قبیله مزینه رسیدند که لوامیان ایشان بود  
 ابوسفیان بعد از تعریف این گروه نیز گفت ما را با ایشان کار نیست بعد از آن قوم بنو کعب رسیدند

که هشتصد کس از شجعان در میان ایشان بودند و چهار علم داشتند و از عقب ایشان سیصد کس  
از قوم انجیح بگذاشتند عباس چون تعریف نبی شجاع کرد ابو سفیان گفت دشمنی ترین مردم بخدا این  
قبیله بود عباس گفت حق تعالی حجت اسلام را در دل ایشان نهاد و ابو سفیان گفت اینهارا  
دیدم مرا باین جماعت مهمی نیست تا زمانی که فرج خاص حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم  
پیدا شد و آنحضرت بر ناله قصوای خویش سوار قریب پنجاه مرد از اعیان مهاجرین و اشراف  
انصار علیه مسلح و کمل در کباب فلک در آراسته و پیراسته بکیر گویان رسیدند بر یکدست  
و بی ابو بکر صدیق و برد دست دیگر او سید بن خفیر و آنحضرت با ایشان در تکلم بود ابو سفیان چون  
این جناب الله را باین عظمت و اہبت دید چشم عقل سپی خیره شد و از غایت ہیبت و حرمت که بپیدا  
استیلا یافت گفت یا عباس ملک برادر زاده تو بس قوی و عظیم شد عباس گفت و یک  
یا ابا سفیان این رسالت و نبوت است نه ملک و سلطنت نقل است که در آن روز سعد بن عباد  
که رایت انصار در دست اقتدار او بود با هزار نفر ہم از ایشان پیش رو پس بی رفت چون در برابر  
ابو سفیان بگذشت گفت یا ابا سفیان الیوم اللہ الیوم یستحل الحرة الیوم اذل بالناس و ریح  
یعنی امروز کشتن و خون ریختن است امروز روزی است که حلال کرده میشود حرمت امروز  
روز است که پروردگار تعالی خوار گرداند قریش را از زاده وی یا یاران خود کرد ای گروه کفر  
و خراج امروز کینه روز احد باز خواهد چون سعد بن عباد ابو سفیان را در وسط ہم انداخت بگفت  
ابو سفیان فریاد بر آورد که یا رسول الله لقتل قوم خود فرمان داده و حضرت فرمودند ادا ما بوجوب  
سخن سعد بن عباد معروفند پشت آن حضرت فرمود سعد بن عباد این سخن را پیش خود  
گفت است و بسود خطا گفته است امروز روز لطف و رحمت است امروز روزی است که  
بارتعالی قریش را عزیز گرداند امروز خداوند تعالی تعظیم خانه خود را زیاده گرداند خاطر خوشتر  
دارید و ایمان بیاید و صدوائی آمده که دروغ گفته است سعد و لیکن این روزی است  
که تعظیم کند خدایتجا خانه را و پوشاند او را خلعت و ابو سفیان گفت توئی نیکو کارترین مردم  
و رسول قرین شفیع میگردم خدا تعالی را و قرابتی ترا با قریش که از خون ایشان در گزری و  
درباره اقرامی خویش رحم و عاطفت مبذول داری عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف

ہر بانی قرابت و رعایت تو بود و منگیر حال شد گفتند یا رسول اللہ! ہذا سہ بن ہبایدین مستہم ہبوا  
 بقرش ایسی سان پس آنحضرت گفت کہ قیس بن سعد لو از ازیذ بن خود ستانہ و بروایتی علی بن نعیم  
 عنہ ماموشد تا نگہ علم از سعد با رستان و برق و رفت در مکہ و رآئی بعد از ان عباس با ابوسفیان  
 گفت ترا کہ باید رفت و قریش را تحریف نمود با مسلمان شوند و از قتل کہ سبب من شوند و اہل  
 ہلاک خواہند شد ابوسفیان تا ختہ بکہ آمد و خبر داد کہ آنحضرت حکم فرمودہ است کہ ہر کہ در خانہ میں آید  
 و ہر کہ سلاح بیند از دو ہر کہ در خانہ خویش رہند و ہر کہ کسی را حرام در آید را مان شد گفتند فجا کہ  
 این چه خبر است کہ برای ما آورده و گویا منور شخص شدہ بود و قریش را رسیدن آنحضرت صلی اللہ  
 علیہ وسلم گفتند کہ در عقب تو کیست و این گرد و غبار کہ بر خاستہ است از چیست و تو اند کہ این پسند  
 از غیظ و سدای دماغ و حیرت سرگردانی و خست باطن تکلف و تجاہل بود چون حکیم بن خرازمی  
 بن در قاپیش از ابوسفیان بکہ بازگشتہ رفتہ بود و نظاہر شہت کہ خبر کردہ باشند ابوسفیان گفت  
 وای پر شہما محمد یا سپاہ باشکوہ رسیدہ است کہ حال مجاہدہ و طاقت مقاومت با وی تنگ و دشوار  
 است و زوجہ سلیطہ الی سفیان سے خواہند بیت عتہ نشین اورا گرفت و خوار بکار و گفتہ اہل قایب  
 بکشید این احمق را تا این سخنان نگوید ابوسفیان گفت ہر خواری کہ خواہی با من کین سو گندہ بخورم  
 اگر مسلمان نشوی گردنت خواہند زد و در درخانہ درآئی و در را بہ بند ہمہ شمار تہمیر و علاج بہین است  
 رضی اللہ الی القعدہ آورده اند کہ چون خواست آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ از منزل گاہ بر الدیران سوا  
 شود بیاید فرمان داد نہیر بن العوام را کہ با خیل مہاجرین از راہ اہل مکہ کہ آنرا کہ از بفتح وہ گویند  
 در آمدہ در حجوں کہ نام موضعی است نزول کنند و چہ مبارک آنحضرت را نیز ہا ہا سواران بجا  
 پیشتر روند و منتظر قدم شریف آنحضرت باشند و ابو عبیدہ بن الجراح را با جمع کہ سلاح داشتند بہت  
 رفیق و ہر بانی از راہ بطن ہوی روانہ گردانید و حکم کرد خالد بن الولید را کہ با فوج متعددہ از راہ  
 مکہ کہ آنرا کہ گویند بضم و قسر در آمدہ ہوا می خورد از دستہای عمارات مکہ نصب کنند و بعد از غسل  
 آہستہ کردن سلاح و تعین این جمانہ خود با خواص اصحاب سوار شد و چون نظر مبارکش بر رفت  
 تو نصرت الہی و اقامت نعم غیر منہای دیتجا و تقدس افتاد وقت بجزش باو آمد و تصور کرد کہ  
 چگونہ اورا مہا و پیمان و از دشمنان گریزان از مکہ بدر بردند و در اندک مدت نمایان ہوا شکار را

باین شوکت او شتابت و جهالت و شکر بشمار باز آوردند مبارک خود را تو نعمت الله در شیب افکنند چنانکه  
 نیمی پاکش بچوب پالان شتر میرسد و هم بر بالا پالان سر نهاده سجده شکر بجای آورد و حق حمد و ثنا  
 تقدیم رسانیده و آمده است که هم بر بالای شتر اول سوره انما نعمنا با و از بلند تر جمع و ترویج صوت  
 میخواند و ترجیح آواز گردانیدن در بطن چنانکه گویند آ آ پس بعضی گویند که این ترجیح بجهت حرکت  
 رفتار شتر پیدای شد که او در دست بیرون نمی آید و حق آنست که از جهت غلبه شوق و سرور شکر  
 این نعمت عظمی بود و در بعضی بقرآن علی الاطلاق احادیث وارد شده است صاحب سفر سعادت  
 میگوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در بعضی اوقات قرآن تبعی خواندی و در آن ترجیح کرد  
 چنانکه غلط خوش آواز خوانند و در رونق که سوره فتح همچنین خواندنتی و همین حال در مکه در آن  
 سبحان الله آنچه وقت شریف و ساعت سعید است که وقت بروز و طلوع نور ایمان و زوال  
 در ضلالت کفر بود تا آنحضرت در چه مقام و بچه حال خواهد بود خداوند بجز است آن وقت است  
 سوال میکنم از تو ایمان را در فوج آنرا که فضل و رحمت تو متعلق است بدان قل بفضل الله و رحمت  
 فبذلك فليفرحوا و گفته اند که مراد بفضل ایمان است و رحمت قرآن و آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 حکم کرد خالد را و نام چشم را که با هیچ یکی از اهل مکه و مجاوران حرم مجاریه و مقابل پیش نیاید مگر آنکه  
 بعضی بخردان و بی میزان باوی رنجگ شوند در دفع آنها خود را معات ندارند نقل است که چون  
 خالد رخصه الله عنه متوجه آن موضع شد که حکم کرده بود آنحضرت بمزول وی در آن عکرمه بن ابی  
 و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو که هنوز بنده اوت و شقاوت از باطن ایشان نگسسته بود  
 و ظلمت کفر و ضلالت بیرون زفته از کمال بخردی و حیاقتی با طائفه دیگر از بنی بکر و بنی الحارث  
 و کرمه از بنی زبیل و اجابش که محمد و معاون ایشان بوده اند آمده و تیره سبب مقاتله نمود  
 سر راه خانه بن الولید را گرفتند و این بخردان و کلمه بان که هنوز سعی بدل محمود دارند و تقویت  
 دین آبابی شقیای خودند این را نمیدانند که آلاان چه توقع و تمنی فتح لغت دارند ابو سفیان  
 را نمی بینند که او هم با جرای کلمه سلام بر زبان توفیق یافته و خالد بن الولید را نمی بینند که در مجال  
 و مقال رحمت و سعادت رسیده است ظاهر بخوانند که مردم بدانند که اگر دخول در رفته اسلام  
 اتفاق افتد بکلمه اکره و خطرات باشد نه بر غبت و فقیرت تار و جوش خیره در آن راضی باشد از این



پس خالد را نیز ضرورت شد که با ایشان مقاتله نماید و در موضعی که خندمه به بغتت ظاهر شد و سکون نون نام  
 دارد خسار به نمودند جنگی عظیم واقع شد تا بجز و بغتت حار علیه سکون رسد و فتح و او در مردم مولم آرا آن  
 عروه بعین جمله گویند که موضعی است متصل بکعبه منظم کشید و میت و پشت کس از ارباب طینان  
 و خذلان از ضرب تیغ قازیان بهوزخ رفتند و در نفر از سپاه خالد نیز شربت شهادت چشیدند یکی کشتن  
 بن الاشعر و دیگری گزین جابر و چون خبر این حرب بحضرت رسید فرمود من منع کرده بودم خالد را از  
 حرب چون که عرض کردند یا رسول الله جماعت کثیر بخاربه وی برآمد پس منع کرد ایشان را  
 از خود چنانکه اشارت باین واقع شده بود و مقاتله بخاربه با ایشان ضرورت افتاد فرمود و قنار الله  
 غیر نقل است که آنحضرت عبادت کرد بخالد و فرستاد کسی را نزد وی و فرمود وضع منم سیف من  
 بر دار از ایشان شمشیر یعنی بازائی از کشتن ایشان کس که نزد خالد آمد گفت وضع منم سیف من  
 در ایشان شمشیر یعنی کشتن ایشان از پس خالد در آن روز هفتاد کس را از ایشان کشت چون در نیمه  
 بعلم شریف رسید بخالد گفت چرا خلافت حکم کردی گفت خالد من چکار کنم یا رسول الله فرستاد  
 تو آمد و گفت وضع منم سیف و از غرائب اخبار که درین باب در بعضی تفاسیر آمده است که آنحضرت  
 آنکس را خواند و فرمود من چه گفته بودم چو گفت چون من بیرون آمدم از نزد حضرت پیش آمد مرا  
 مردی که سرش بجان استخوان رسیده است و حرب بدست دارد پس دست بر سینه زد و گفت  
 ای کون بخالد وضع منم سیف و اگر نه ترا باین حرب بهلاک کنم پس آنمرد رفت و همین کار را بخالد گفت پس  
 چون ایخبر بحضرت رسید فرمود صدق الله و صدق رسوله در آن روز که در احد حمله مقتول شده  
 گفته بودم اگر دست بر قریش بایم هفتاد تن را از ایشان بکشم آن روز حق را کجا مرانی کرد و لیکن امروز  
 خواست که آنچه بزرگان پیغمبر گذشته بود در دست کند یعنی را بر آن ظهور آمد و در روایتی آمده  
 که بعضی حضرت رسانیدند که جماعتی از او باش و سخامی مکه خیرگی بینمایند و مقاتله میکنند فرمود  
 حصروهم حصدا دور کنید ایشان را دور کردن ابو سفیان بنز و حضرت آمد و گفت یا محمد قریش بهلاک  
 گشتند پس خواجگان کائنات بر ایشان حرم کرد و فرمود که دیگر قریش را نکشند پس طائف اهل شقایق  
 که جنگ کردند و نیز میت خوردند بر راس جبل برآمده و در کج سوره آنها خریدند و بعضی سر بکوه و  
 بیابان نهادند و بر رفتند و بعضی در خانه ها درآمده و در بار بر روی خود بسته نشسته و از قتل بهلاک

خلاص یافتند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسبب خطر از دعایم بالقصد تعلیم احکام سوره  
 بسوی حرام درآمد و آن بقدر انبیا حضور خویش لباس نود علی نور پوشانید و حجر الاسود را  
 بچمن خویش که همیشه یا اکثر در دست شریف میداشت استیلا نمود و زبان حق ترجمان را بکسی  
 برکشاد و مسلمانان نیز موافقت و تصدیق میکردند و چون آنکه از غلظت بکسیر لرزه در که افتاد  
 و مشرکان از بالای کوهها این احوال میدیدند می شنیدند و از آنش عداوت و حسد می نمودند  
 و حاصل و چون از طواف فارغ شد در مقام ظهر بیت الحرام از آنجا سینه نام آمده ساخت  
 و حرمت آنرا پاک ساخت و ارباب سیر نوشتند که مشرکان سید و شصت بت در اطراف  
 نواحی خانه کعبه نصب کرده بودند و کعبه ای آنکه ابلیس اقدم آن سنام را بر صاص در زمین حکم  
 کرده بود و آن حضرت صلی الله علیه وسلم بچوبی که در دست شریف داشت اشارت ببتان میکرد  
 و میفرمود جبار الحق و زبحق الباطل ان الباطل کان زهوا و بتان بر روی می افتادند  
 در روی بر تقاضای افتادند و جمع آنکه اگر اشارت بجانب رسد میکرد بر تقاضای افتادند و اگر جبار  
 تقاضا میکرد بر روی افتادند و در بعضی کتب سیر از این جناس آمده که یافت آنحضرت صلی الله علیه  
 وسلم روز پنجشنبه در خانه سید و شصت هم که بود در قبایل عرب را که حج میکردند بسوی آن و هر یک  
 چرا که آن پس شکایت کرد بیت بسوی خدا گفت ای پروردگار من تا که عبادت کرده شوم  
 این بتان کردن جز تو پس و می فرستادند اینها بسوی بیت نزو که است که من پیدا کنم  
 براسه تو نور داد و نفرستم بسوی تو قومی را که نرمی آیند بسوی تو مانند گرسان و میل میکنند  
 بسوی تو مانند طیر بسوی بیضا شود و آواز میکنند که تو اسافت و بسیل و نایله و بتان  
 آنکه بزرگ بودند شکستند و آمده است که اسافت بر صفا منصوب بودند نایله بر مرده و گویند اصل  
 این دو بت آن بود که اسافت و نایله مردونی بود از قبیله جرهم که زنا کرده بودند در خانه کعبه پس  
 خدا تیغ ایشان را رخ گردانید و سنگ ساخت ایشان را و خویش از کمال جهالت و فرط حماقت  
 پیوستیدن آن دو سنگ مشغول شدند و چون آقان آن دو صنم شکستند از درون یکی زن  
 سب یاه بزخون بیرون آمد حضرت فرمود نسبت نایله که بعد ازین نایله با او را پیوستند و چون بت  
 باسیل شکست شد بر زمین العوام ابو سفیان را گفت این بت سهل است که روزی هفتاد بان

و اصل  
 در ذکر شکستن  
 اصنام بتان کعبه

درج البیت

می نازیدی و میگفتی عمل سهل شکسته شد ابوسفیان گفت بگذار مرا و سر برش بکن که اگر فرشته  
محمد صلی الله علیه و آله بودی هر آینه مدد کردی ما را و غیر آن صورت واقع شد و در بعضی از کتب سیرت کویا  
که تخی چند بزرگ در وضعی بلند نهاده بودند که دست با آنها میرسد و در بعضی روایات آمده که  
بزرگ ایشان بود که سهل نام داشت علی مرتضی رضی الله عنه و کرم وجهه بعد فرسایند که با رسول  
پاسی مبارک را بر کتف من نه و این اصنام را فرود آر آنسر در فرمودی با علی ترا طاعت برداشت  
بار نبوت نیست تو پاس بر کتف من نه و این انیکار بکن علی امثالاً لئلا امرای بر کتف رسول  
صلی الله علیه وسلم نهاده آنها را فرود گرفت درین حالت حضرت از وی پرسید که خود را چگونه میبایی  
گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجب مکشوف شده گویا سر من بساق برش رسیده است  
و هر چه دست دراز میکنم دست من که می آید حضرت فرمود ای علی خوشا وقت تو که کار حق را میکنی  
و خدا حال من که با حق می کشم آورده اند که چون علی تا نزد من انداخت و قطعه قطعه ساخت  
و خود را از دوش آنحضرت بر زمین زد و در روایتی آمده که خود را از نزدیک کعبه بنیداخت از جهت  
اوب و شفقت بر آنحضرت و چون بر زمین افتاد می نمود رسول صلی الله علیه وسلم از وی  
پرسید که چه چیز ترا بخته آورده گفت آنکه خود را زخمین جا بلند انداختم و هیچ الم من بر سید  
آنحضرت فرود نماند چون الم تو رسد و حال آنکه بر درنده تو محراب شد و فرود آرنده تو جبرئیل و بعضی  
از علماء در وجه پرشتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی را رضی الله عنه و گرفتن اوتبان را القیة  
که این تبان بکلمه میانکم و ما القیدون من دون الله حطب جهنم میزم و وزخ باشند و اگر در دنیا  
آنحضرت با نهار سیدی در آخرت سبب آتش و وزخ با نهار سیدی و در معارج غویب ازین  
چیز نقل کرده است که روزی آنحضرت بخانه فاطمه گزید برافته بود فاطمه رضی الله عنها تا  
در تنور است و از حرارت تار بدن نازنین سگ گرم شد پس آنحضرت خواست نانی چند بست  
مبارک خود در تنور بست همه خام می برآمد فاطمه حیران ماند که سبب چیست که آنجا که آنحضرت  
بست خام میان فرموده فاطمه عجب مدار آن نماند شرف مساس دست ما یافت و هر چه دست  
ما ترا بساید برش آن کار کند و بعد از ظهر سلامت غرور کعبه از انجامش و اسباب صلوات  
آنحضرت که درون خانه کعبه در آید پس عثمان بن طلحه را خواند تا کلید کعبه را که از قدیم الایام حواله

ایشان بود یار دکلید و در دست بود که سلمه وقت سعد نام داشت پس عثمان بر والد  
خو رفت و کلید طلبید و والده اش از دادن آن ابا آورد عثمان گفت که کلید میدی یا اگر نه شمشیر از کمر  
خو می کشم پس کلید از دست مادر گرفت و بحضرت آورد حضرت پرست مبارک خود در کعبه کشید  
رواه مسلم و ابن سعد و طبقات خود از عثمان بن طلحه آورده که عادت در جاهلیت چنان بود که کعبه  
را جز در روز دوشنبه و پنجشنبه نمی کشادند روزی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جاهلیت نزد  
آمده القاس در کشودن کرد تا همانکه که همراه داشت و کعبه در آید من بادی در شت کردم و وی عبید  
و سلم در زیر دست گرفت ای عثمان روزی باشد که این مفتاح را در دست من بینی تا هر جا که خواهیم  
بنیم مگر قریش گفتند در آن روز هلاک شوند و تو اگر دند از آن روز این کلمه در دل من نشستی که رجوع امر بوی  
خواهد بود چون روز فتح آمد گفت با عثمان کلید بیا آوردم از دست من بستید و هم بدست من بود  
گفت بگیرید تا روز قیامت نسبتا نماز از دست شما نماند یا عثمان نگفته بودم چرا که روزی بیخ  
که این کلید در دست منست و می نهم آنرا در دست مرا که خواهیم گفت یا رسول الله اشهد انک  
رسول الله و این تجدید شهادت و ایمان است از عثمان مبتدیه این معجزه والا معلوم شد که  
اسلام عثمان با خالد بن الولید و عمرو بن العاص پیش از سال فتح است چنانکه گذشت و در  
روایات آمده است که چون آنحضرت عثمان بن طلحه را بحجت کلید طلبید عباس بن عبد المطلب  
القاس کرد که مفتاح کعبه بوی عطا نماید و منصب سادت کعبه را با سقایه بر وی جمع کند و در  
روایتی آمده که علی مرتضی گفت یا رسول الله سبب حجاب کعبه را بابل بیت خود تقویین و  
چنانکه سقایه زمزم رهیم با ایشان از زانی داشته و الله اعلم که حضرت مرتضی حجابت بر آن خود خواست  
و بالتقویه عباس کرد که چنانکه سقایه او است حجابت هم بر او باشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
علی مرتضی رضی الله عنه فرستاد تا مفتاح را از دست عثمان کشیده آورد پس این آیت نازل شد  
ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی الی ابا و پس علی را فرمود تا مفتاح را هم بدست عثمان بسپارد  
و بادی عذر خواهی کند چون علی مرتضی مفتاح را از وی برد و گفت بزود بروی و با عذر آورد  
این حدیث علی فرمود قرآن در شان شما نازل شد پس خبر پیل آمد و گفت تا این بیت بر روی  
برپاست مفتاح و سادت در خانه ایشان است تا روز قیامت و چون عثمان وفات یافت کلید را

به برادر خود پسر که شبیه نام داشت و عثمان را پسر نبود و الآن ایشان را شبیه میگویند و الله اعلم  
 و با جمله آنحضرت درون کعبه در آمد با اسامه و بلال و عثمان بن طلحه و ابن عباس بر در بایستاد و با  
 و بلال درون رفتند و در برابر آنحضرت بستند تا مردم از در حاکم نکلند پس آنحضرت ساعتی مدید  
 درون بود و در گوشه ها خانه دعا و تضرع نمود و بر آمد و پیش از در آمدن امر فرمود لعمر بن الخطاب  
 محو کردن صور انبیاء و ملائکه که کفار در دیوارهای خانه کعبه کشیده بودند پس همه را محو کرد و در آنوقت  
 ابراهیم و اسمعیل را که نگاه داشته بودند در دست هر یک تیر قمار از آنیز فرمود که محو کند این قوم  
 نمیدانستند که پیغمبران هرگز قمار نباخته اند پس لؤاب طلبید بدست خود آن دو صورت را بکشید  
 و در روایت این عمر از بلال آمده که آنحضرت درون کعبه نماز گزارد و در کعبت و در روایت این  
 عباس آمده از اسامه که نگذارد و عماد تعویل بر روایت بلال است که مثبت است نه روایت  
 اسامه که نافی است و از قواعد حصول نفعه است که مثبت مقدم است بزمانی زیرا که با وی بیاد است  
 علم است که نیست نزد نافی و بلال واقف بود از احوال شریف و با او بود از اول تا آخر و اسامه را  
 بیرون فرستاده بودند بکاری از نیت مطلع نشد و ظاهر آنرا آوردن و لؤاب بود که بان صورتها  
 چنانکه در روایتی تصریح نیز آمده است نیست و جمیع بیان روایت بلال که گذارد نماز و روایت است  
 که گذارد و از اسامه نیز چنانکه در مواهب از احمد و طبرانی آورده روایت آمده است که بلند از دور  
 میان دور فاست اسامه گفته اند که اسامه آنجا که اثبات کرد اعتما و کرد بر غیر خود و آنجا که نفی کرد مقتضای علم  
 خود گفت پس حاصل آن شود که گفت میگویند که گذارد اما من ندیدم فلا تانتقش و چون کبشاندند  
 باب را بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم عبثه خانه بر در بازوی در را گرفته با سیتا دو حال بود به مردم  
 را از در خانه و در می ساخت و این ذکر را که استغفرن حمد و شتای کنی و او را شکر لغرم تا قنای است  
 یاد از بلند بر خواند لا اله الا الله و عده لا شریک له صدق و عدل و از عبده و هزم الاخراب عده و  
 جنبه و پس اعیان قریش همه سیتا دو بودند خالین و راجی که با نشان چه حکم خواهد کرد و چه خواهد گفت  
 از گاه با اهل مکه گفت که چه میگویند چه گمان می برید که من با شما میگویم گفتند نقول خیر او نطق خیر  
 میگویم خبر و گمان می بریم خبر کرم و این زیر قدر قدرت برادر کریم و پسر برادر کریمی و تحقیق قدرت  
 یافته و بزنها می که در سن و سال در مرتبه آنحضرت بودند ناخ کریم گفتند و آنها که در مرتبه و الله اعلم

آنحضرت بودند این احکام و لقب و قبول خود و قدرت اشارت بطلب عفو کردند انصاف عند القدره و درین عبارت ایامی بقیه یوسف و تجاوری از برادرش کردند که برادرش گفتند تقدیر آنکه  
 الله علینا انما کاننا طینین آنحضرت فرمود اقول ما قال یوسف لا تشرب علیکم الیوم تعیر الله لکم  
 سخن و گویدین بر شما امر فرمودی آمد ز خدا مر شمارا هو اسم الراحین و در ابتدا سوال از جانب  
 ایشان شد که پسید چه میگویی و چکار میکنی تو با ما امر فرس گفت آنحضرت میگویی آنچه گفت  
 من یوسف علیه السلام و در ابتدا سوال آنحضرت و خطاب عقاب انو با ایشان امری از تزیین  
 و تمهید است که مخفی نیست و الله اعلم و فرمود آنحضرت از هبوا فاقم العلقا برود پس شما از آن  
 کرده و از بند استگار ایند و نعم ما قال ۵ بگو و صل که حاصل بگام دل کردم و شکران بخشید  
 را بعل کردم و بعد از آن خطبه خواند در قایت فصاحت و بلاغت و رسوم و عادات جاہلیت را  
 بر انداخت و احکام قصاص و دیات که اهل جاہلیت در آن افراط و تفریط میکردند بیان فرمود  
 و از خیرایا و تکبر و تطییم ایشان که از شد و رقیع عادات جاہلیت است و در جاہلیت غالب بود  
 حتی فرمود و فرمود که مردمان فرزندان آوند و آدم از خاک است و هیچ یکی را بر دیگری فضل نرساند  
 نیست مگر تقوی و این آیت را بخوانند یا بحاس یا ایها الناس انما خلقناکم من ذکر او انی جعلناکم  
 شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکر کم عند الله التقام ان الله علیم خیر و بعد از فراغ خطبه بخانه ام بانی نیت  
 ابیطالب خواهر امیر المومنین علی آمد و غسلی تازه بچاک آورده نماز چاشت هشت رکعت سبک بگذارد  
 و فرمود پس سجده لغضی و سجده نماز تا فکرا گویند و از اضافت سجده لغضی معلوم میشود که سبب این وقت  
 بود و بعضی گمان برده اند که این نماز بجهت شکرانه فتح بود و عمده در شریعت نماز چاشت ایند پیش  
 ام بانی است و درین نماز علما را کلام بسیار است در شرح سفر السعادت بتفصیل و تحقیق مذکور  
 شده است آنجا باید دید و تحقیق است که گذاردن نماز چاشت از آنحضرت و امی نبود اما آن نماز  
 که آن نماز اشراق گویند و ایم بود و بر سر تا کید بود بر هر دو نماز طلاق نماز صلوة لغضی در احادیث  
 واقع شده است انگاه متوجه منزل شد و در شعب ابیطالب ضعیف نبی کثرت نظر کرد و از یاد آن  
 که از دست مشرکان در انوضع دیده بود و وقتی که تقاسم و مخالفت کردند بر کفر و بزرگ شاکت و  
 سیاحت با بنی هاشم تا آنکه تسلیم کند بسوی ایشان آنحضرت را چنانکه سابقا گذرشته است یاد آورده بر

نعت

فتح مکه و سیتلا بر دشمنان دین شکر گفت و چون وقت نماز پیشین در آمد جلال را فرمود که بالای نام  
 کعبه رفته اذان گوید و این نیز وقتی شریعت و نعمتی عظیم است دست او را که بدانان اجلال آن نرسد  
 حقیقت عظمت انبوت از غرض ایشان باید رسید که این آواز تا آنجا رسیده باشد بلکه از آنجا هم گذشته  
 و کلمات اذان هم ازان مقام وارد است چنانکه در باب اذان گذشت خداوند اجابت این وقت  
 وساعت بر دین سلمانی ثابت دار و کلمه اسلام را بلند آوازه گردان مشرکان چون آواز جلال شنیدند  
 بعضی از ایشان چون خالد بن اسید برادر عتاب بن اسید و حارث بن هشام برادر ابی جهل و حکم  
 بن العاص سخنان ناسزا گفتن گفتند پس جبرئیل علیه السلام آمد و آنحضرت را بر چه آنجا گفته  
 بودند خبردار گردانید و آن سردر آنجا است را طلبید و با هر یک هر چه گفته بودند اعلام و اخبار نمود  
 این یعنی سبب اسلام جمعی شد مثل حارث بن هشام و عتاب بن اسید و در روایتی آمده که ابوسفیان  
 بن حرب نیز در آن جماعت بود که سخنان ناسزا گفتند گفت من هیچ نگویم که هر چه گمان می بریم که  
 این سنگ نیز با محمد را ازان واقف گردانند و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بان جماعت گفتند  
 ایشان را بر سر ایشان گفت ابوسفیان عرض کرد که من هیچ ازین حرفها نگفتم حضرت قسم فرمود  
 و تقدیر نمود و اگر این روایت صحیح است معلوم میشود که ایمان در دل او در آمده و اسلام وی  
 حسن پذیرفته بود و در مسلم فقه بعضی را گفته اند حسن اسلام در بعضی اختلاف کرده اند و بر سر تقدیر  
 ایشان را مولفه القلوب گفته اند و معنی این لفظ و معالیه ایشان در غزوه حنین و قسمت غنایم  
 آن واضح خواهد گشت دعا و پیر و سپهر نیز از مسلم فقه است از مولفه القلوب و بعضی گفته اند که اسلام در  
 پیش از پذیرش است و پیش از آنکه آنحضرت بگرد آمد و گویند که در راه که حضرت رسید و اسلام آورد  
 بعد از آن آنحضرت بگوه صفا بر آمده چنانکه خانه کعبه در نظرش آید پس بدعا برود و شکرانه نعمت  
 بجا آورد همانجا نشست عمر بن الخطاب در طراست ایستاده بود یک یک از مردان قریش آمدند و بیعت  
 میکردند بعد از آن زمان آمدند و بیعت کردند و بیعت با بیعت مشرف گشتند و بیعت با زبان گویا  
 بودند برست و گویند که طریقه بیعت زمان چنان بود که یک گوشه روایت مبارک گرفته بودند و  
 دیگر بیست ایشان داوه و بعضی گویند قدحی آب آورده اند و آنحضرت دست شریعت خود را آورده  
 با ایشان داد تا دستها خود را در آنجا آوردند و صحیح است که بزبان بودند چنانکه در حدیث عایشه رضی الله

صحیح آمده است و بین با سعادت زنان این آیه است که یا ایها النبی اذ جارك المؤمنات یا سعیدک علی  
 ان لا یجرکن بالله ضیاء ولا یسر قن الآیه آمده است که چون پیغمبر خدا منع فرمود از اهل مکه و حسان  
 و اطاعت کرد با ایشان انصار غیرت پروردگفتند بعضی مردان حضرت بقول خود و هجرت خویش میل کرد  
 و مهربان شد و رفت نمود و ما را تنها گذاشت و بجانب ایشان رفت بشهر خویش و گمان انصار  
 آن بود که چون آنحضرت ایضا از قریش کشیده ستمها و عداوتها دیده است بجزوا اعمال ایشان  
 خواهد بود و کبر ایشان را بقتل خواهد رسانید و بلاک خواهد کرد چنانکه از قول سعد بن عباده که گفته  
 معلوم شد و نمیدانند که آنحضرت رحمة للعالمین و مادی انصالین است مقصود و بدایت عالمیان  
 است و مقام کار بادشایان دنیا است و انصار درین گفتگو بودند که آثار وحی بر آنحضرت ظهور  
 آمد و چون متعلق شد با انصار گفت که شما چنین چنین گفته اید ایشان اعتراض نمودند آنحضرت فرمود  
 حاشا و کلا که من چنین کنم بنده و رسول خدام با امر الهی است شانه هجرت کسب و شما که حیاتیان  
 با شماست و موات من در شما پس انصار گریه کردند و گفتند و الله یا رسول الله این سخن بجهت شفقت  
 نبود از کمال محبت و دوستی آنحضرت تو گفته ایم که بر دیگران باشی و ما را بگذاری و چون زبان  
 و حرب و قتال آنحضرت باین قوم بر اهل کلمه اسلام و اظهار دین بودند بر دنیا و جاه و سطح نظر تحصیل  
 مقصود بود چون این حاصل شد مقام برایشان کشند و در روز دوم فتح مکه نیز خطبه خواند و فرمود ایها  
 الناس بدستی دست خداست حرام گردانیده است که روزیکه پدید آید است آسمان و زمین کنایت است  
 از قدم حرمت او و همچنین خواهد بود تا روز قیامت و دلیل نیست مرنبه مؤمن را که ایمان وارد بخاور  
 آخرت که بریزد و رگه خون و بیرون رخت آزار بکار زیاد آزار اگر خصمت جوید یکی و شک کند بقتال سوزند  
 در و یعنی بقتال کردن در رضی شدن وی صلی الله علیه و سلم بدان بگویند با وی که خداست خداوند آن  
 که در رسول خود را و اذن نکرده شمار او حلال نبوده است پیش از من بر کسی حلال نخواهد بود بعد از آن  
 و حلال نشد بر من مگر یک ساعت از روز بعد از آن حرمت آن بحال خود با گذشت چنانکه بود و این بار  
 آن فرمود که چندین بویع نهی در مکه در آمد و خراش بن ایسی خراشی او را گشت و چون خبر آنحضرت  
 رسید منع کرد از آن و جز فرمود بر آن و فرمود کشیده دارد دست خود را بقتل میبرد و اگر گشته اند محکم کرد  
 که دیت بدینند و اگر بعد ازین کسی دیگر بقتل آرد اهل قتل خیر بدین انصاف و الله اعلم  
 باینکه

تاریخ



صد شتر بدست آن مرد بردند گویا این قتل بشبهه بود قاتل حلیت آثر افتاد کرد پوشیده نام  
 که آنحضرت صلی الله علیه وسلم قاتل نکرد قاتل که از حاله واقع شد باذن آنحضرت نبود و او را از  
 منع فرموده بود و بعد از وقوع نیز زجر کرد ولیکن چون هدایت از جانب او باش قریش شد و دفع  
 آن به خصت اشارت کرده بود و آن نیز یکایک واقع شد و بجهت اختیار نمودن پیش نمود گویا  
 بنوده از نیجاست که اختلاف کرده اند علماء در آنکه فتح مکة عتوة بود باصلی و اوصیای که قاتل از آن صلح  
 میگویند که اسن و او ایشان را در مراد الطهرال و هفانت کرد و در بار ایشان قسمت نکرد از میان  
 فاسنین و الله اعلم و وصل و اگر چه آنحضرت اسن و اولی که را زنی کرد از قتل ایشان و لیکن  
 راستنار کرد از حکم و بدر کرد خون ایشان را و حکم کرد که گشته شوند هر جا که یافته شوند در صل و حرم و لیکن  
 بعد از حکم بیدرم و قتل بعضی از ایشان تبویه و رجوع و ایمان مامون شدند و نجات یافتند و مجموع  
 آن از مردان یازده تن و از زنان شش از میان مردان چهار کس مقتول شده و هفت مامون ماندند  
 و در مو اهب اللدینه از زنان چهار زن بقتال رسید و در یکی اختلاف است دو مامون ماندند که  
 مردان و زنان را ذکر کنم تا حقیقت حال ظاهر گردد اول ایشان جنطل است و نام او در جاهلیت عبد  
 بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نام کرد و بعضی مردم که نام بلال گفته اند شنبه و تلبیش است به بر او ش که  
 اطلال بن جنطل نام داشت و قصه اش است که در پیش از فتح مکة بدینه آمد و مسلمان شد پس شتر  
 آنحضرت او را برای اخذ زکوة بعضی از قبایل فرستاد با وی مردی را از انصار و بویا و خدمت کار  
 خزاعی مسلمان و فرود آمد در منزل پس امر کرد آن خزاعی را که کعبه زبزی را و بسیار در آنجا  
 و خود خواب رفت و خزاعی در نیجاست تقصیر کرد و کعبه نیز خواب رفت طعام طیار ساخت چون  
 بیدار شد و دید که طعام طیار شده غضب کرد و خزاعی را بکشت و با خود گفت که اگر بدین مردم محمد را  
 بقصاص خواهد کشت پس مرتد شد و چهار پایان صدقه را گرفته بابل مکة طح شد و ایشان گفت  
 دین شمارا بهتر از دین محمد یافتیم و گویند که دو راه داشت معینه که لثنی میکردند از سر او بجهت آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم چون فتح مکة شد آمد و پناه بخانه کعبه برد و با ستار کعبه متعلق شد و زمانی که آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم طواف میکرد یکی از اصحاب او را دید و گفت یا رسول الله بد این جنطل متعلق  
 با ستار کعبه فرمود کشتید او را هر جا که باشد پس بموجب فرموده بهانجاش قتل کردند و قاتل

و صل

او اختلاف است بعضی گفته اند سبادت کردند بسوی سعید بن حریت و عمار بن یاسر و سبقت کرد  
 سعید و بود جو انتر از عمار و کشت او را الحدیث و روایت کرده است ابن ابی شیبہ از طریق ابی عثمان  
 ندی کہ ابوہریرہ کشت او را و حال آنکہ وہ متعلق بود با سار کعبہ و انحدیث صحیح تر است از اخبار دیگر  
 کہ وارد شدہ اند در تعیین قاتل و حمل کردہ اند بعینہ روایات را کہ دیگران سبادت کردند لیکن  
 سبادت قتل ایشان ابوہریرہ بود و این ہشام در سیرت خود آورده کہ سعید و ابوہریرہ شریک شدند  
 در قتلش کہ زانی الموہب اللدینہ دوم عبداللہ بن ابی اسراج کہ چون حکم بقتل او کردند رفت بر  
 عثمان بن عفان و مخفی گشت نزد وی و بود وی برادر رضاعی عثمان رضی اللہ عنہ و چون خبر  
 رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم مردم را بیعت آورد اورا عثمان رضی اللہ عنہ پیادہ گردانید بر سر  
 صلی اللہ علیہ وسلم و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بیعت میکنم عبد اللہ بن ابی اسراج بہ  
 برداشت آنحضرت کہ بسیار کہ خود را و نگاہ کردی جانپوش او بیخ نگفت باز گفت عثمان یا رسول اللہ  
 بیعت میکنم عبد اللہ باز خاموش ماند آنحضرت سہ بار گفت عثمان و یا آورد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
 از بیعت او پشروی آورد آنحضرت با صحاب و فرمود آیا نبود میان شما مردی کہ بشاید  
 این وقتی کہ ابا کردم از بیعت بکشید اورا پس گفتند صحابہ ما چہ ایم کہ در حل تو بیعت یا رسول  
 اگر اشارتی و ایما میکردی بسوی ما می کشتیم اورا فرمود کہ منی باید و نہ انیست مر پیغمبر خود را کہ باشد  
 او از خانمہ الامین الحدیث ہمین مقدار در موہب مذکور است و وی عبد اللہ بن ابی اسراج را  
 در ان چهار کس آورده کہ آنحضرت فرمود چهار کس است کہ امان نمیدہم ایشان را نہ در نزل نہ در حکم  
 چنانکہ گذشت و معلوم نیست کہ تتمہ حدیث کہ اشارت کردہ است بقول خود احدیث چیست تمام  
 قصہ وی چنانکہ در کتب سیر مذکور است و در دفعۃ الاحیاب و معارج العتوت آورده اند آنست کہ  
 در اول حال ایمان آورد و چون علم کتابت داشت حضرت اورا کاتبی گردانید و در نوشتن قرآن  
 خیانات و تبدیل کلمات از وی بود کہ می آمد چنانکہ مثلاً سبحان عزیز حکیم علیم نوشتی تا آنکہ سر برید اورا  
 اینخبر کہ میگویی بدید نمیدانم کہ چه گوید من ہر چه میخواہم مینویسم بلکہ وی چنانکہ بروی فرود آمد  
 بر من نیز سے آید چون دانست کہ آنحضرت بر خیانت وی مطلع شدہ است در مدینہ متوہنت بود کہ  
 بلکہ آمد و در روز فتح پناہ بامیر المؤمنین عثمان بردہ اورا شفیع ساخت و گفت ای برادر پناہ تو آورده ام

از برای سن امان بستان و خون مرا از آنحضرت درخواه که جرم من عظیم است و سن اکنون از ان شمام  
 و تو بی گنم عثمان رضی الله عنه بعد از چند روز ما در مجلس شریف برده اظهار حقوق ما و او نسبت نمود  
 بسیار کرد و تمسک نمود کوی را امان در حضرت اعراف فرمود در جواب عثمان هیچ نگفت عثمان  
 بیالغه بسیار نمود و نزدیک آن سر در رفت و سر مبارک او را بوسید و در بغل گرفت و تفریح و بازی نمود  
 و گفت یا رسول الله امان وادی عبد الله را فرمود و او دم و گویند که اگر چه عبد الله امان آورد و امان  
 یافت ولیکن از شرمندگی هر وقت که آنحضرت را دیدی فراموشی عثمان گفت یا رسول الله در آن  
 سن چون ترا می بیند میگردد حضرت قسمی فرمود او را امانش و او عثمان گفت آری ولیکن هرگاه  
 آن جرم عظیمش بیاد می آید شرمنده میشود و تاب نظر شریف نمی آرد و ان سر فرمود الا سلام بحاکما  
 بلکه عثمان رضی الله عنه باین ابی اسراج این سخن گفت بعد ازین مردم چون بزیارت آنحضرت  
 آمدند می خورد در میان ایشان گنجینه و بر حضرت سلام کردی سیوم عکرمه بن ابی جهل بود  
 قصه و ایضا و هزار نسبت با رسول الله صلی الله علیه و سلم شترت دارد و چون نباشد که بسیر  
 ابی جهل بود درین شنبه وارث و عایشین پدر علی اللغته و در تمامه غزوات سر دارد سر گروه  
 آن شقیقا بود و چون حصه از سعادت عاقبت بنام او نوشته بودند در آخر ظهور کرد سیوطی و  
 جمع ابی جامع حدیثی می آرد که یکبار آنحضرت صلی الله علیه و سلم در خواب در آمد خوشه از انگور  
 یا از خرما در دست وی دادند و گفتند که این خوشه از ان ابو جهل است حضرت فرمود ابو جهل را  
 باخت چه نسبت تاویل این سخن بر آنحضرت بالفعل ظاهر نگردد و بصرته در کار بود چون فتح  
 مکه عکرمه بن ابی جهل در رقبه اسلام در آمد معلوم شد که تعبیر آن خواب این بود او کما قال گویند  
 که در روز فتح مکه یکی از صحابه بروست او شهید شد چون خبر بخت رسید قسمی فرمود از سبب قسم  
 شریف پرسیدند فرمود در عالم غیب چنان نمودند که این مقتول با قاتلش که عکرمه است  
 دست یکدیگر گرفته هر دو به بهشت میروند و قصه اسلام وی طولی دارد آورده اند که چون فتح مکه  
 واقع شد عکرمه در آنجا از بهشت خوف نداشت بود چون کشته شد بود که رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
 خون او را در ساخته است پس بگریخت و بطرف ساحل رفت و کشته شد که همین بود در آنجا  
 بر او داهل کشته روی تفریح بدگاه خدا می آرد و او را نیز گفتند که خدا را یاد کند گفت آن خدا که

سیر عکرمه بن  
 ابی جهل

محمد را آن میخواند و من بگریمتیه ام بگر از سر آنکه او را خوانم و گویند که چشم وی بر جوشنی افتاد و بر نوشته بود و دید و کذب به تو ما که و هو الحق محلی همراه داشت هر چند خواست که آن محکم آن حرف را محکم گرداند محکم گشت تغییر در باطن وی پیدا آمد و زوجه وی ام حکیم بنت حارث بن هشام برادر ابو جهل مسلمان گشته از حضرت برای وی امان خواسته بطلب وی برآید بود چون بوی رسید گفت ای ابن عسمن از کرم ترین خلایق و وصول ترین مردم آمد در خیز و بیای که برای تو امان خواسته ام چون خبر امان او را با و برسانید چنان شده و متعجب گشت و گفت محمد با وجود آن ایضا که ازین گذشته است امان داده ام حکیم گفت وی از آن کرم ترست که بوصفت در ایستاد عکرمه همراه زوجه خود برگشت چون نزدیک بگر رسید آنحضرت دریافت که عکرمه مومن مهاجری است با منی گفت زینهار پدر او را در شام ندر بند تا تازی نگردد پس عکرمه باز وجهش بدر خیمه رسول صلی الله علیه و سلم آمد و زوجه وی نقاب بر روی فرو گذاشته بود بعد از سینه آن خیمه درآمد و گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام چه حکم میشود آنحضرت از جا خولش برست چنانکه در راه از دوش مبارکش برفت و از غایت فرح قدم وی فرمود او را در آرد چون در آمد چشم مبارک آنحضرت بر روی عکرمه افتاد فرمود مبارک بالمرکب المهاجر انگاه حضرت نشست و عکرمه در مقابل حضرت بایستاد و گفت یا محمد این زن من میگویی که تو مرا امان داده فرمود نعم امان داده ام عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک له و انک عبد الله و رسول الله انگاه از غایت شرمش سر در پیش افکند و گفت یا رسول تحقیق تو نیکوکارترین و درست گوترین و وفادارترین و مومنی آنحضرت فرمود ای عکرمه هر چه تو از من التماس کنی و بخواهی مرا بدان قدرت باشد تو عطا کنم عکرمه گفت یا رسول الله هر عدالتی که با تو ورزیده ام و هر قدری که بر من تقویت اهل بود در راه دشمنی تو زده ام و هر بی اوبی گستاخی که بر روی تو کرده ام و هر سخنی که در غیبت تو گفته ام و هر که حق تعالی از من عفو فرماید و مرا پیام خود حضرت دست مبارک خود بدعا بر آورد و آنچه عکرمه گفته بود در خواست و گفت عکرمه یا رسول الله هر دردی و نیاری که در زمان جاهلیت در منم گردن بندگان از راه حق معرفت کرده ام میجو عسمن که اکنون در برابر آن در راه حق شاکر گنم بر قتال که با و کشتن بخاک کرده ام با و شمشان او در برابر آن بکنم پس بودی رضی الله عنیه که

شکست هر محمدی بدستی که با کفار دشت و اتهام نمودن تقویه دین و جهاد نمودن را خداوند از حق  
 خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در غزوه جبا شهید شد سجان الله سپهرانی جیل لعین انجمن صحاب  
 ایمان و یقین شد بخرج اجماع من لمیت این معنی دارد نه خبر موفق و معین چهارم صفوان بن امیه  
 که سرگروه کفار قریش و مشرک قوم خود بود در یزیدت و مخالفت آنحضرت شدید و جدید بود چون شنید که  
 آنحضرت چون او را روز فتح بدر ساخته است بگریخت و غم کرد که از راه دریای بجا می بدر رود و عمر بن خطاب  
 جمعی که از اقارب و مخلصان او بود از خوابه کائنات التماس کرد که او را امان دهد آنحضرت ملتئم عمر را  
 ببرد و او را در صفوان را دو ماه امان داد پس عمیر در عقب صفوان شتافته مشرکه آن بگوش و  
 رسانید صفوان که از بس که نظر او بر سوره حال و قبح افعال خود افتاد این را عجب است و گفت بخدا  
 بزرگم تا از محمد نشانه بمن نیاری تا مرا اعتماد و ثوق حاصل گردد بر محبت این حال و صدق این  
 مقال عمر بلا زست آنحضرت آمد و عرض کرد یا رسول الله صفوان از بس که خود را از ساخت قبول  
 حضرت دوری یابد نمی تواند آمد تا از حضرت نشانی نیابد آنسر در علامه را در روایتی رسوای ابوی داد  
 عمیر آنرا صفوان رسانید پس مرا بیت نمود و بلا زست شریف آمد و عرض کرد که عمیر بن سانیه است  
 که مرا امان داد دو ماه آنحضرت فرمود من ترا امان چهار ماه دادم و صفوان بنوز در اختیار اسلام مترود  
 و متوقف بود و با وجود شرک در غزوه حنین و طائف در رکاب همایون بود در آنجا انبیا علیهم السلام  
 آنحضرت مخصوص گشت و اسلام آورد و دخل قوم مؤلفه القلوب شد و ذکر این قوم در قسمت غنایم  
 چنین بیاید انشاء الله تعالی پنجم حورث بجار جمله بلفظ تصغیر بن نقید بنون رفاق نیز بلفظ  
 تصغیر و این شقی شاعر بود و جو حضرت مقدسه رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بسیار میکرد  
 روز فتح چون خبر ابراردم شنید در خانه نشست و در خانه بر بست علی بن ابیطالب کرم الله وجهه  
 بدر خانه وی درآمد و از حال و تقصص نمود گفتند بیا دیده رفته است حورث چون دانست که در  
 می طلبد و میر کرد تا علی از در خانه دور شد نگاه از خانه بیرون آمد و خواست که در خانه دیگر متوجه  
 شود علی مرتضی در گوچه با وی ملاقی شد و گردنش بزداگر گویند که حکم چنان شده بود که هر که در خانه  
 بنشیند در بر روی خود بر بندد مامون است جوایش نشست که شاید که آن در شان جماعه مخصوص  
 اعیان قریش بود که وی از آنها نبود و نیز وی چون از خانه بیرون شد از حکم انجاء بر آمد و نیز

ابداروم اغلب درین جماعه سابق بر فتح بود بقرینه ذکر وحشی و در وقت نظام زمین است زیرا که گنایان  
 ایشان که موجب ذم شد سابق بود در وقتی که آنحضرت در مدینه بودند ششم مقیس بکسر سیم و سکون و فتح  
 و فتح تخانیه و سین ۴۷۶ بن صبا به یضم صاد مملیه و موحدتین و گناه او آن بود که بر او با و شام  
 بن صبا به یضم صاد مملیه و موحدتین بدینیه آمد و مسلمان شد و در غزوه بر سبع ملازم حضرت راست  
 پناه صلی الله علیه و سلم انصاری از بنی عمر بن عوف گمان برد که وی شرک است و او را بخت  
 گشت مقیس بدینیه آمد و طلب خون برد کرد و چون بختا گشته شده بود حکم کردند تا انصاری را  
 یوی داد و بعد از آن حضرت مقیس مسلمان شد و با وجود آنکه دیت بر سر انصاری آمد و دیر است  
 و مرتد شد و بکمر اجبت نمود و در روز فتح با جماعه از مشرکان بگوشه رفته بشریب خمر مشغول شده بودند  
 حکم نقیض او کرد و نیک بن عبد الله بن عیسی بر حال او اطلاع یافته بر سر او رفت و او را بگشت مقیم بسیار  
 بغض با او تشدید نموده بن الماسود اید بسیار از وی بجناب مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم  
 رسیده بود و از جمله حرکات شنیعه وی آن بود که ابو العاص بن الربیع شوهر زینب بنت رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم در غزوه بدر کسر مسلمانان شده بود حضرت بروی دست نهاده بکه فرستاده بود  
 و شرط بانکه جوان بکسر زینب را نزد آنحضرت فرستد و ابو رافع مولی خود و سلم بن سلم را فرستاد  
 تا زینب را بدینیه بیاورد پس ایشان بکه آمدند و ابو العاص به وجوبی ساخته زینب را در هجرت  
 متناذر و بفرستاد بسیار بن الماسود چون از نیجه خبر داشت جماعه از او با ش قریش بر سر راه  
 ایشان با ایستاد نیزه بزرگ زده که از شتر بر سنگی بزرگ بنقاد و حمل منی ساقط شد و بعضی  
 گشت و در آن مرض وفات یافت آنحضرت بسیار از وی در غضب بود و خون او را بدست  
 دنیوی سر به اطراف کسی فرستاد با اهل سر به فرمود که اگر بر بسیار دست یابید او را بسوزانید بعد از آن  
 فرمود تا ایغذب بانرا اگر بر سر کفر یابید دست و پای وی قطع کنید تا نگاه او را بشید آخر بکه  
 کفر یافتند و در که بود چون فتح کرد شد هر چند او را طلبیدند نیافتند چون آنحضرت بدینیه مطهره  
 مراجعت می نمودند روزی در میان اصحاب نشستند که چهار پیدا شد و او از بر شید که ای  
 محمد بن سلام مقه آمده ام و تحقیق من پیش ازین من ذول و گمراه بودم اکنون خدا بیجا  
 مرا هدایت کرد و با سلام گواهی میدهد هم که خا یکی است و محمد بنده و رسول او است و در نظر تو

در  
 نظر تو

گناہگار و شر سارم حضرت سرسار کہ خود پیش انداخت و ازین امتزاجی شوم شست کہ باوی عجب  
 کند پس اسلام ویرا قبول نمود و فرمود ای ہزار از تو عفو کردم و اسلام قطع میکنند حق را و اہم  
 میکنند بنیان گناہان کہ ششم را حارث بن عطاء علیہ بضم طاء اولی و کس طاء ثانیہ و سے نیز از  
 سوزیان آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وسلم و در دفع علی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ برومی نظر  
 یافتہ بقماش رسانید ہشتم کعب بن زہیر لوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم جو سیکرد و در روز فتح  
 قرار نموده بعد از ان با برادر خویش نحر بن زہیر متوجہ طازست آن سرور شد و نخست برادر خود  
 فرستاد تا معلوم کند کہ آن حضرت ایمان اورا قبول خواہد نمود و از سر خون او خواہد گذشت نحر آمد  
 و بشرف اسلام مشرف شدہ و خبر کعب فرستاد کہ یا مسلمان شو آنحضرت از گناہ تو سیکازد  
 پس در زمان بلاء است حضرت شافت و این قصیدہ انشا کردہ قصیدہ بانہ سعا  
 و قلبی الیوم مستبول تا با نخبہ رسید ان الرسول البصیف استغابہ ہنہ من سیوف اللہ  
 سلول ثبت ان رسول اللہ او عدنی و احنو عند رسول اللہ ما مول آنحضرت صلی اللہ علیہ  
 وسلم اشارت کرد باصحاب کہ شنوید چہ میگوید و آورده اند کہ آنحضرت خوشوقت شد و برود  
 بر بسیل جائزہ روای پوشانید و ہر چند اسلام کعب بن زہر در سال نهم از ہجرت بود و ذکر  
 آن در سال ہشتم تقریب فتح مکہ و اہل ہزار آنحضرت خون اورا و پیدایش ان باعث توبہ و رسیدن  
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم درین سال ہشتم کہ فتح مکہ در وی واقع شد و در روضۃ الاجابت  
 رہن سال ہین مقدار ذکر کردہ و در سال نهم بتفصیل تر ازین ذکر کنیم انشاء اللہ تعالی و  
 ہم وحشی قاتل حمزہ بود فی اللہ عنہ مسلمان بسا جریس بودند بر قتل و کہ آن حضرت صلی اللہ  
 علیہ وسلم حکم فرمودہ بود بدان پس کہ بطرف طایف رفت و در انجا سے بود تا زمانیکہ وفطانت  
 بہ نزد خواجہ کائنات علیہ افضل الصلوٰۃ و التسلیمات میرفتند مردم بوسی گفتند آنحضرت صلی اللہ  
 علیہ وسلم بعد از آزار نیکد و نیکد تو در میان ایشان برود ایمان بیار پس ہمراہ ایشان  
 بجانب شریف آمد و گفت ہمدان لا الہ الا اللہ وان محمد المرسل اللہ حضرت فرمود و خوش  
 نیستی گفت آری منم وحشی فرمود بنشین و با من بگو سے کہ عم مرا چگونہ کشتی بعد از ان کہ کیفیت  
 قتل حمزہ را بعرض رسانید فرمود برابر من میاور سے خود را بہین نما و وحشی گوید ہر گاہ کہ آنحضرت

ملاقاتی سے شدم رو بروی وی منی آدم وی گو شتم و خود را در عقب وی سے انداختم و چون در زمان  
 خلافت ابو بکر صدیق مسلمانان جنگ سیلہ کذاب میرفتند من نیز ہمراہ ایشان جنگ میرستم  
 و جان حربہ کہ حمزہ را بان شہید کردہ بودم بر سیلہ انداختم چنانکہ از پشتش بیرون رفت متعاقب  
 آن مردی از انصار آمد و شمشیر بر روی زدنہ انم کہ بغرب حربیمن کشته شدہ با زخم شمشیر او  
 ولیکن شنیدم زنی از بالای بامی گفت بندہ سیاہی سیلہ را کشت و منقول است از وحی  
 کہ می گفت قتلت غیر اناس فی الجاہلیۃ و قلت شر الناس فی الاسلام و در غزوہ احد  
 کشت کہ جماعہ بدیدن او رفتند تا کیفیت قتل خمر از وی بشنوند و بدند کہ در گوشہ حائشہ شکل  
 پر آب افتادہ است بد روی و بد شکل پس تقریر کرد آن قصہ را از بعضی کتب یہ قصہ آمدن  
 اور از خود آنحضرت بطریق نقل کردہ اند کہ خالص از تاثیر نیست و آنرا روایت از ابن عباس  
 کردہ اند کہ گفت آمد وحی نزو پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم گفت آمدہ ام کہ مرا امان دہی تا کلام  
 خدا را بشنوم از تو کہ در وی مغفرت و نجات من باشد حضرت فرمود دوست میدہ شتم من  
 کہ چشم من بر تو افتد بے آنکہ طالب امان باشی یعنی حکم میکردم بہ قتل اما چون طالب امان  
 امانت و ادم تا کلام حق بشنوی پس این آیت نازل شد و الذین لا یدعون مع اللہ الایما  
 اترو لا یقتلون النفس التي حرم اللہ الایما حق و لا یزولون من لیعمل ذلک لیق ذلک  
 لہ العذاب یوم القیمۃ و یخلد فیہ ہمانا حشہ گفت من شرک در زیدہ ام و خون ناحق کردہ ام  
 و بزنا استعمال کردہ ام آیا این حالت خدا تیجا بخشد پس حضرت خاموش ماند و هیچ نفرمود  
 دو بار درین آیت نازل شد الا من تاب و عمل صالحا فلنکابد اللہ سیاتہم حسنا  
 و کان اللہ غفور رحیم و حشی گفت درین آیت شرط کردہ کہ غفران ذنوب کسی را حاصل شود  
 کہ بعد از گناہان توبہ و عمل صالح از وی بوجود آید شاید کہ از من بوجود نیاید من در جوار تو ام تا  
 اتی بروی خواند ان اللہ لا یغفران لشرک بہ و لیغفر ما دون ذلک لمن یشاء و حشی گفت ایجا  
 مغفرت باز بستہ بہ نسبت است شاید کہ من از اینجملہ باشم کہ نسبت خداوند تعالی بہ مغفرت تعلق  
 بگرد بعد از ان این آیت نازل شد قل یا عباد الذین اسرفوا علی انفسہم لا تقنطوا من رحمۃ اللہ ان  
 لیغفر الذنوب جمیعاً انہ ہوا الغفور الرحیم و حشی گفت این زمان هیچ قیدی و شرطی نیست فی الحال



مسلمان شد ازین بیان معلوم می شود که حق تعالی می بخش گناہان بندگان را بقیمہ مشیت و شرط توبہ اگر چه شرک باشد اما ندب است که معلوم است و وجود عذاب در آخر است بحکم نص قرآن و حدیث مستحق الوقوع است اگر گویند شاید که بعد از وقوع جبر او عقاب و عذاب آخرت عفو و رحمت و مغفرت ظهور کند این معنی سنائی خلود و ایدیت است که فرمود خالد بن نبیہ ایدوا اللہ اعلم یا رسول اللہ حبیب اللہ بن الزبیر سے بکسر زای و فتح موحده و سکون عین مہملہ از شعر ای عرب بود و رسول را یاران رسول را صلے اللہ علیہ وسلم در ضی عنتم بجوی کرد و شرکازا بر حرب مسلمانان تحریر میکرد و روز فتح چون خبر شنید کہ خون او را بدر ساخته اند بگریخت و بطرف بخران فرزندین سناریت بعد از چند وقتی کہ در آن ناحیہ بود از معاطات جاہلیت پشیمان گشت و نور اسلام در دل پر تو انداخت و متوجہ ملازمت سید المرسلین صلے اللہ علیہ وسلم شد چون آنحضرت او را از دور دید فرمود این ابن ابی لبعری است کہ می آید و باوی روی است کہ در آن نور اسلام است ابن ابی لبعری نزدیک رسید و گفت اسلام علیک یا رسول اللہ گواہی میدہم کہ خدا یکی است و تو رسول الہی شکر و سپاس مر خدا می را کہ مرا ایدیت باسلام نمود یا رسول اللہ تفسیر بسیار دارم و بسی بی ادبی یا تو یاران تو کردہ ام اکنون از ہمہ پشیمانم اکنون حکم تراست فرمود الحمد للہ الذی ہدانا لہذا و ہدانا لک اسلام تبارک سبکت گناہان کہ نشسته را در کتب کلامیہ آورده اند کہ چون نازل شد کریمہ انکم و ما تعبہ دن من دون اللہ تعصب جنم این ابن ابی لبعری گفت ازین آیت معلوم میشود کہ عیبی پرستیدند اور انصاری او نیز در جنم باشد چون او در جنم باشد کہ معبودان مانیز باشد آنحضرت فرمود و ملک ما اجملک بلسان قومک اشارت کرد بانکہ کلمہ بارای غیر عقلا است چنانکہ در کتب مختصر شدہ است و ہذا در مانند قول وی تعالی و سارو ما بنا با تاویل مینمایند و اما زمانیکہ در روز فتح کہ حکم بہ قتل و ہر روم ایشان واقع شدہ شش اند بعضی از ایشان مامون شدند و بعضی مقتول شدند اول ہند نبت عقبہ زن البوسفیان قتل نمایند او پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم شہرتی دارد و در روز احد مثل حمزہ و شہد ساختن وی بسوی وی بودی گویند بعد از فتح در آن زمان کہ زمان بیان فرمود بیت میکردند نقالی بر سر کسبہ خود را بیان ایشان انداختہ آمد و مسلمان شد و بعدہ نقاب اندوی بکشاد و گفت من ہند نبت عقبہ حضرت فرمود و چون مسلمان آمدی خوش آمدی

و در صحیح آمده که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم آیت بیعت بر زبان خوانده و دوران واقع شده است  
 و لایس قرن بندگفت یا رسول الله ابو سفیان مروی است صحیح مسک است در نفقه اگر از مال و سکه  
 چیزی برای نفقه عیال ببرد و درست باشد فرمود آنحضرت بگیر آنچه بسندگی کند اولاد ترا به عیال  
 چون فرمود و لایس قرن گفت بندگی تنی الحرة آيا زن حرة زنا میکند اشارت بعفت خود کرد و آن  
 زنا در صحیح البخاری از عائشه رضی الله عنها آورده که گفت بندگی عتبه یا رسول الله نبود  
 بر سر زمین هیچ اهل خیمه که عزت آن دو متر باشد نزد من از خیمه تو فرمود آن حضرت و ایضا و ثلث  
 در معنی قول و ایضا و معنی گفته اند یکی این معنی که زیاده پیدا خواهد شد محبت بر تو چون  
 قرار خواهد یافت ایمان در دل تو بگیر آنکه من نیز این حال دارم نسبت تو و معنی لاول آنست  
 و اولی و انظر است بعد از آن قرآن طو اندر بروی و ظاهر امر آیت بیعت است پس گفت بند  
 می خواهم که در بین بیعت دست بدست تو رسام فرمود که من بیعت نمیکنم با زبان بعضی قول  
 من صد زن را مثل قول من است مرگ زن را و میا بیعت آن حضرت زانرا بزبان بود  
 نه بدست چنانکه گذشت و گویند بند چون بخانه خود رفت هر تویی که داشت شکست و گفت با  
 از شما در غرور و فریب بودیم و در بزغاله بر رسم هدیه بان حضرت فرستاد و عذر خواهی نمود که گو  
 نامک اند آنحضرت دعا کرد برکت دعای شریف در گو سفند ان وی حق تعالی برکت داد و بسیار شد  
 گو سفند ان او بند میگفت هذا من برکت رسول الله و تم قریه بقاف و بالعیدة تصغیر و سیم  
 قرتا بی فتح قاف و سکون را و فتح تا و نون دو کثیرک معنی بودند از ان این خطیب که هر کس  
 میخواندند به معنی پس قریه بقتل رسید و قرتا بگریخت و برای وی امان خواستند و سید عالم  
 ویرا امان داد پس آمد و مسلمان شد چهارم آیت مولای این جنل مذکور وی نیز در ان روز  
 گشته بشهر خشمیم چهاره مولای بنی المطلب و بعضی گفته مولای عمرو بن هشام و وی آنزنی است  
 که خطاب بن ابی بلتعنه مکتوب به قریش بر دست وی فرستاد و در وی اختلاف کرده اند  
 که وی مرز شده بیکه آمد و روز ششم بدست علی مرتضی مقتول گشت و بعضی گفته اند که از برای  
 وی امان خواستند و امان داده شد و در زمان خلافت عمر بن الخطاب در موقع ابلج سوار  
 اسپ بر بالای وی را ند و بدان سبب برود و شرح این چهر آمده که وی مسلمان شد و توست

از حدیثی